

**پرنده ها نمی توانند  
کروکودیل بزایند  
اما  
بشر می تواند افق ها را درنوردد**

پاره‌ی نخست : انقلاب و دولت

باب آواکیان



**پرنده ها نمی توانند  
کروکودیل بزایند  
اما  
بشر می تواند افق ها را درنوردد**

**پاره‌ی نخست: انقلاب و دولت**

**باب آواکیان**

عنوان : پرنده‌ها نمی‌توانند کروکودیل بزایند اما بشر می‌تواند افق‌ها را  
در نوردد (پاره‌ی نخست: انقلاب و دولت)

نویسنده : باب آواکیان (صدر حزب کمونیست انقلابی آمریکا RCP)

ناشر : حزب کمونیست ایران (مارکسیست - لنینیست - مائوئیست)

چاپ اول، پاییز ۱۳۹۲

آدرس تارنما : [www.cpimlm.com](http://www.cpimlm.com)

## فهرست مطالب

۸.....فهم اساسی از جامعه‌ی بشری و چگونگی تغییر آن

۹.....ماده ناپدید نمی‌شود و واقعیت چیزی «مجازی» نیست

۱۱.....چرا در سرمایه‌داری حق پایه‌ای به نام «حق خوردن» موجود نیست

زیربنا و روبنا - اقتصاد، سیاست، دولت و ایدئولوژی:

۱۲.....چرا نمی‌توان این نظام را اصلاح کرد

«حق الهی شاهان» و «دمکراسی» -

۱۹.....«دو افسانه‌ی خویشاوند» از دو نظام استثماری متفاوت

۲۱.....پایه‌ی واقعی برای تغییر و آلترناتیوهای واقعی

گسستی مهم، بنیانی عمیق‌تر در ماتریالیسم:

۲۲.....«نیروی محرکه آنارشی» به عنوان دینامیک تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری

اگر می‌خواهید جهان را به شکل اساسی تغییر دهید

۲۴.....بایستی انقلاب کنید و قدرت دولتی انقلابی مستقر کنید

۲۶.....رویکرد ماتریالیستی و نه اتوپایی نسبت به تغییر جهان

- ۲۸.....تجربه و درس‌هایی با ارزش در روش و ماتریالیسم.....
- ۳۰.....روشن‌فکران دمکرات، اندیشه‌های ایده‌آلیستی و نیاز به ماتریالیسم.....
- ۳۳.....ماهیت سلسله مراتبی این جامعه .... ریشه‌های عمیق‌تر و پی‌آمدهای بزرگتر.....
- ۳۴.....تئوری «قرارداد اجتماعی» و فقدان ماتریالیسم.....
- جهان‌بینی و منافع خرده بورژوازی نمی‌تواند به یک تغییر واقعی،
- ۳۶.....رادیکال و رهایی‌بخش بینجامد.....
- ۳۷.....تفاوت اساسی میان کمونیسم و آنارشیسم.....
- ۳۹.....دیکتاتوری پرولتاریا و گذر به ورای دیکتاتوری.....
- ۴۰.....بازگشت به پرنده‌گان و کروکودیل‌ها.....
- ۴۲.....بر پایه‌ای ماتریالیستی جذب جوانبی از آرمان‌گرایی اتوپیایی.....
- ۴۴.....قانون اساسی و قوانین، روابط مالکیت و منافع طبقاتی.....
- ۴۵.....محتوای اجتماعی قانون و تفسیر آن.....
- ۴۸.....حلقه‌ی اتصال میان صدور احکام قانونی و منافع طبقه‌ی حاکمه - درس‌هایی از تاریخ.....

- تاریخ عجیب ایالات متحده: برده‌داری، «حقوق ایالتی» و حکومت فدرال..... ۵۰
- فلسفه‌ی سیاسی بورژوازی، محدودیت‌ها و تحریف‌های آن..... ۵۱
- دمکراسی بورژوازی: بازتابی از منافع مادی و نیروهای مادی..... ۵۵
- نظریه‌ی «ماهیت بشر»، بازتابی از جامعه‌ی سرمایه‌داری..... ۵۷
- ماهیت اساسی یک دولت سوسیالیستی و قانون اساسی آن..... ۵۹
- جهشی تاریخی، ارتفاع و دورنمایی کاملاً نوین..... ۶۲
- تشخیص یک تضاد واقعی و روبارویی با آن..... ۶۳
- سوسیالیسم و سرمایه‌داری، قوانین اساسی و قوانین: شباهت‌ها و تفاوت‌های عمیق..... ۶۵
- درکی مشروع از «مشروعیت»..... ۶۸
- کمونیسم، دگرگونیِ رادیکال و تاریخی عظیم..... ۶۹
- گذر از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم..... ۷۰
- کمونیسم و سرمایه‌داری:
- نگرش‌های اساساً متفاوت در مورد ماهیت و آزادی بشر..... ۷۲

## پاره‌ی نخست: انقلاب و دولت

در مانیفست حزب ما (که عنوانش آغاز مرحله‌ای نوین در کمونیسم است) تغییر در جامعه‌ی بشری به تغییر و تکامل (اولوسیون) در جهان طبیعت تشبیه شده است. مانیفست حزب ما می‌گوید، درک دیالکتیکی از جامعه‌ی بشری و توسعه‌ی تاریخی آن، پاسخی پایه‌ای فراهم می‌کند برای کسانی که می‌پرسند: شما که هستید که بگویید جامعه چگونه بایستی سازمان یابد، شما کمونیست‌ها چه حقی دارید دیکته کنید چه تغییری امکان‌پذیر است و چگونه بایستی انجام شود؟» این سئوالات در اصل اشتباه هستند و بیان عدم درک دینامیک‌های تکامل تاریخی جامعه‌ی بشری و به‌طور کلی جهان مادی (و مسیرهای ممکن که بر سر راه این تکامل تاریخی قرار داشته‌اند) هستند. این سئوالات مانند این است که پرسیده شود چرا پرنده‌گان نمی‌توانند کروکودیل بزنند - یا چرا نوع بشر نمی‌تواند بچه‌هایی بزند که بتوانند دور زمین پرواز کنند و از روی بناهای بلند بجهند و چشمان پرتونگار داشته باشند که درون اشیاء جامد را ببیند و با اعتراض گفته شود: شما کی هستید که تعیین کنید از درون باز تولید بشر چه چیزی بایستی بیرون آید، شما کی هستید که بگویید نوع بشر فقط فرزندان با خصائل مشخصی می‌تواند تولید کند؟

اما مسئله این نیست که «شما کی هستید!» مسئله این است که واقعیت مادی چیست و خصلت این واقعیت مادی (خصلت متناقض آن) چه امکاناتی را برای تغییر ارائه می‌دهد.<sup>(۱)</sup>

### فهم اساسی از جامعه‌ی بشری و چگونگی تغییر آن

با در نظر داشت این موضوع بیابید نگاهی بیندازیم به این که جامعه‌ی بشری (در رابطه و کنش با مابقی طبیعت) تاریخاً چگونه تکامل یافته و «ما کجا هستیم» و واقعا چه مسیرهایی برای تغییر وجود دارد که بایستی در چنگ گرفته شوند. این موضوع ما را به قلب ماتریالیسم تاریخی رهنمون می‌کند: یعنی رابطه میان **زیربنای اقتصادی** در هر جامعه با **روبنا** که مشتمل بر سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیات است. به‌طور مشخص، مهم است به روی این سؤال تمرکز کنیم که چرا با وجود این که دینامیک‌های متضادی در کار است اما به‌طور اساسی و در نهایت زیربنای اقتصادی جامعه شرایط روبنا و سیاست و ایدئولوژی و فرهنگ را تعیین می‌کند و چرا روبنا بایستی



در تحلیل نهایی با زیربنای اقتصادی هم‌خوانی داشته باشد. اگر زیربنای اقتصادی و روبنا تطبیق نداشته باشند چه اتفاقی می‌افتد؟ ارزش دارد که روی این مسئله کمی «آزمایش فکری» انجام دهیم.

### ماده ناپدید نمی‌شود و واقعیت چیزی «مجازی» نیست

همان‌گونه که بارها گفته‌ایم (در مانیفست حزب‌مان و جاهای دیگر) در جامعه‌ای مانند آمریکا - که لنین با تیزبینی گفت - مَهر انگلی بودن بر کل جامعه خورده است، بسیاری از اقشار، به خصوص آنان که متعلق به قشر متوسط گسترده‌ی این کشورند و به حد قابل توجهی از فرآیند اولیه‌ی تولید و توزیع نیازمندی‌های زندگی جدا هستند، به راحتی فراموش می‌کنند که بدون تولید و توزیع نیازمندی‌های زندگی، به واقع زندگی متوقف می‌شود و کلیه‌ی امور جاری جامعه که به نظر می‌آید از فعالیت اقتصادی پایه‌ای جامعه که زیربنای آن را تشکیل می‌دهد دور هستند (و گاه به طور دائم کاملاً از این فعالیت دورند) غیرممکن می‌شود.

فیلمی به نام «روزی بدون مکزیک» سعی کرده است که این را نشان دهد. این فیلم به خصوص بر بستر ضدیت دیوانه‌وار با مهاجرین و تبلیغاتی که علیه آنان راه انداخته‌اند به‌جا است. نشان می‌دهد که اگر یک روز مکزیک‌های آمریکا سر کار نروند چه اتفاقی می‌افتد. همین را بسط دهیم به همه‌ی جهان و بپرسیم: اگر همه‌ی توده‌های جهان، منجمله‌ی بچه‌های کوچکی که به طور شنیع استثمار می‌شوند، در یک روز خاص دست از کار بکشند چه می‌شود؟ به ناگهان همین‌هایی که فکر می‌کنند «ماده ناپدید شده»، کشف خواهند کرد که به شدت نیازمند این ماده هستند و باید سخت دنبالش رفته و آن را پیدا کنند زیرا بدون آن هیچ کاری نمی‌توانند بکنند. اگر این «دست از کار کشیدن» کمی بیشتر طول بکشد، آن‌ها از بورد کامپیوتر و خیلی چیزهای دیگر که فکر می‌کنند «واقعیت مجازی» بی ارتباط با دنیای مادی است محروم می‌شوند.

بنا بر این، تولید نیازمندی‌های اولیه‌ی زندگی و در حقیقت تولید همه چیزهایی که شالوده‌ی کلیه‌ی فعالیت‌های دیگر مردم جامعه را تشکیل می‌دهند زیربنای جامعه است و این نکته‌ای پایه‌ای در فهم جامعه و چگونگی تغییر آن است.

اما همان‌گونه که می‌دانیم تولید به شکل انتزاعی انجام نمی‌شود بلکه بر بستر روابط تولیدی مشخصی که مردم با هم برقرار می‌کنند می‌تواند انجام پذیرد و این یکی از نکات علمی مارکسیسم است. مضافاً، همان‌گونه که مارکس تأکید بسیار کرد، این روابط تولیدی اساساً مستقل از اراده‌ی افراد شکل می‌گیرد. به عبارت دیگر روابط تولیدی

دل‌بخواهانه بر مبنای اراده‌ی افراد، منجمله اراده‌ی افراد طبقه‌ی حاکمه‌ی جامعه و آن‌هایی که بر ابزار تولید مالکیت و سلطه دارند، تعیین نمی‌شود. افراد دل‌بخواهانه نوع روابط تولیدی که بایستی درگیرش شوند را تعیین نمی‌کنند. روابط تولیدی اساساً از دوره تاریخی پیشین «به ارث می‌رسد». تکامل تاریخی پیشین است که آن را به نسل بعدی «به ارث» می‌گذارد. این تکامل تاریخی از جمله شامل تغییرات رادیکالی است که در دوره‌های پیشین صورت گرفته است. اما این تغییرات رادیکال نیز بر پایه‌ی دگرگون کردن آن‌چه از قبل به جامعه رسیده حاصل شده است و نه جدا از آن شرایط مادی و بر پایه‌ی تخیلات. در این جا بازم می‌توان از تشابه میان تغییر در جوامع بشری و تغییر در جهان بزرگتر طبیعی (مانند **تکامل**) صحبت کرد.

مارکس بر این حقیقت هم تأکید کرد که جامعه‌ی بشری دارای نوعی انسجام یا بهم پیوستگی است. هرچند جامعه‌ی بشری دارای هیچ‌گونه جهت اجتناب‌ناپذیری نیست و همان‌طور که بارها تأکید کرده‌ایم، کمونیسم نیز جهت اجتناب‌ناپذیر آن نیست. اما جامعه‌ی بشری دارای به هم پیوستگی معینی است. بنا بر این همه‌کس، منجمله افراد طبقه‌ی حاکمه‌ی هر جامعه‌ای بایستی با آن **نیروهای تولیدی و روابط تولیدی‌ای** که از نسل‌های قبل بر جای مانده و به دستشان رسیده کار کنند. البته در گره‌گاه‌های مهمی از طریق انقلاب در روبنا تغییر جهش‌واری در روابط تولیدی صورت گرفته است. مثلاً ظهور و پیروزی سرمایه‌داری از طریق سرنگونی فتودالیسم و جایگزینی آن با نظام سرمایه‌داری.

بنا بر این مردم فقط در چارچوب روابط تولیدی معینی می‌توانند دست به بنیادی‌ترین فعالیت بشری، یعنی تولید و توزیع نیازمندی‌های زندگی بزنند. هرچند این نکته جزو الفبای مارکسیسم است اما بدبختانه بسیار کم درک شده است و رک بگویم مارکسیست‌ها خیلی کم آن را درک کرده یا دست کم به شکل زنده درک نکرده‌اند. از یک طرف عده‌ای گرایش دارند که پدیده‌های سیاسی - ایدئولوژیک و فرهنگی را از زیربنای اقتصادی آن جدا کنند. از طرف دیگر، مارکسیست‌های بسیار بی‌بضاعت، یعنی ماتریالیست‌های مکانیکی، گرایش دارند سیاست و باقی روبنا (فرهنگ، اخلاقیات و ایدئولوژی بالعموم) را به شکل بسیار تقلیل‌گرایانه به زیربنای اقتصادی ربط دهند. در حالی که بنا بر درک ماتریالیست دیالکتیکی از رابطه‌ی میان زیربنا و روبنا، باید گفت با وجود آن‌که **زیربنای اقتصادی** اساس جامعه را تشکیل می‌دهد اما **روبنای** سیاسی و ایدئولوژیک دارای مقدار زیادی خودمختاری و ظرفیت پیش‌قدمی و ابتکار عمل است. اگر در جامعه، انقلاب عمیقی صورت نگیرد **روبنا** نمی‌تواند از زنجیرهایی که **زیربنای** اقتصادی بر دست و پایش بسته خود را رها کند. از سوی دیگر، در چارچوب نظام

موجود اگر روبنا و زیربنا بر هم انطباق اساسی نداشته باشند، جامعه دچار فروپاشی می‌شود.

### چرا در سرمایه‌داری حقی پایه‌ای به نام «حق خوردن» موجود نیست

قبلا از این مثال استفاده کرده‌ام که در سرمایه‌داری مردم از حق ابتدایی خوردن برخوردار نیستند. مثال خوبی است و ارزش دارد دوباره آن را بیاورم چون تیز وارد قلب مسئله می‌شود و خصلت سرمایه‌داری و محدودیت‌های تاریخی آن و پوچی تمام ادعاهایش در مورد این که جهان شمول است و بالاترین و نقطه‌نهایی تکامل بشری است را بر ملا می‌کند. به واقع چرا در این نظام «حق خوردن» وجود ندارد؟ مردم می‌توانند حق خوردن را بخواهند اما در چارچوب کارکرد این نظام چنین حقی وجود ندارد. در چارچوب دینامیک‌های سرمایه‌داری تحقق چنین حقی ممکن نیست. مثال‌های آن را مکرر دیده و می‌بینیم. مثلا همین موج بیکاری‌های تکان‌دهنده‌ی اخیر. سرمایه‌داری، بی‌نوایی عظیمی را آفریده و آن را ابقا می‌کند (هرچند در کشورهای امپریالیستی نیز فقر مسلمی وجود دارد اما این فقر تا حدی توسط خصلت انگلی امپریالیسم که از فوق استثمار مردم جهان به خصوص در جهان سوم «تغذیه» می‌کند پنهان می‌شود. زیرا بخشی از این «یغما» به پایین، به خصوص به درون طبقات میانی کشورهای امپریالیستی «نشت» می‌کند. اما اگر به جهان به مثابه‌ی یک کلیت نگاه کنیم، سرمایه‌داری فقر عظیمی را خلق و ابقا می‌کند).

شمار عظیمی از مردم جهان به اندازه‌ای که برای سلامت انسان لازم است دسترسی به غذا ندارند و عموماً قادر به تامین شرایط سلامتی خود نیستند. بنا بر این در سرمایه‌داری مردم از حق ابتدایی خوردن هم محروم هستند. اگر آن را به عنوان «حق» اعلام کنیم و مردم برای گرفتن «حق» خود به اماکنی که غذا به عنوان کالا فروخته می‌شود رفته و اعلام کنند، «ما حق خوردن داریم و این حق اساسی‌تر از حق شما در توزیع فرآورده‌ها به عنوان کالا و انباشت سرمایه است» و بعد شروع به برداشتن و خوردن آن‌ها کنند، می‌دانیم که چه اتفاقی می‌افتد و می‌دانیم هر زمان که مردم چنین کاری کرده‌اند چه شده است: «غارتگران خیابانی را به گلوله بندید!».

اگر این کار فراگیر شود یعنی توده‌های مردمی که امکان خرید یک فرآورده‌ی ابتدایی مانند غذا که حیاتشان به آن وابسته است را ندارند، به دلیل نیاز بروند و آن را بردارند، نظام کاملاً از هم می‌پاشد. برای همین است که نظام سرمایه‌داری بی‌کار کردن مردم را غیرقانونی نمی‌کند (زیرا بی‌کار کردن برای دینامیک‌های انباشت سرمایه‌داری واقعا

مهم است) اما خوردن بدون پرداخت قیمت غذا را غیر قانونی می‌کند، حق خوردن را غیرقانونی می‌کند و اگر مردم اعلام کنند فارغ از این که می‌توانند برای سرمایه‌داران کار سودآور انجام دهند یا خیر، حق خوردن دارند، آن‌گاه نمایندگان و سخن‌گویان سرمایه‌داری و طبقه‌ی حاکمه (دست کم برخی از آنان) به مردم لقب‌هایی مانند «تنبل» و «بی‌لیاقت» و غیره می‌دهند. اگر به بحث‌های مربوط به بیمه‌ی بیکاری در آمریکا با دقت گوش دهید می‌بیند که همین حرف‌ها را می‌زنند. سیاست‌مداران می‌گویند برخی مردم واقعا دنبال کار نمی‌گردند و «صرفاً از قَبَلِ دیگران می‌خورند». شخصی برجسبی با این مضمون روی سپر ماشین‌اش چسبانده بود: «سخت کار کن چون در نقطه‌ای از این کشور شخصی زیرپوشش خدمات اجتماعی است و وابسته به کار شما است». این اندیشه واقعا اندیشه‌ی فاشیستی است.

در مقابل خواست چنین حقی فوراً این فکر به میان می‌آید که، «خیر به صرف این که گرسنه هستید نمی‌توانید این فرآورده‌ها را برداشته و بخورید. به جای این باید بروید و برای خود کاری پیدا کنید تا مثل بقیه حق خوردن داشته باشید.» این‌گونه عقاید، در واقع کارکرد واقعی نظام سرمایه‌داری را در حوزه‌ی اندیشه بازتاب می‌دهد. کارکرد نظام دقیقاً آن است که تلاش کنید شغلی بیابید (اگر توانستید) و برای هرکسی که شما را استخدام می‌کند سرمایه‌ی بیشتری تولید کنید تا در ازای آن پولی به شما بدهند که با آن کالاهایی چون غذا و دیگر ضروریات زندگی را بخرید.

بنا بر این اگر در حوزه‌ی قانونی یا در عرصه‌ی سیاسی، یا در عرصه‌ی فرهنگی و ایدئولوژیک علیه اساس نظام، علیه عمل‌کرد اقتصادی جامعه، شورش سازمان داده شود، عمل‌کرد اقتصادی جامعه فروپاشیده و متوقف می‌شود و هرج و مرج حاکم می‌شود. همین را به دیگر ضروریات پایه‌ای به‌جز غذا و حق خوردن بسط دهید. در آن عرصه‌ها نیز اگر **روبنا** هماهنگ با زیربنای اقتصادی سرمایه‌داری نباشد جامعه می‌پاشد و نمی‌تواند خود را حفظ کرده و بر پایه‌ی دینامیک‌هایی که برای زیربنای اقتصادی ضروری است، عمل کند.

### **زیر بنا و روبنا، اقتصاد، سیاست و دولت و ایدئولوژی و چرا این نظام اصلاح‌شدنی نیست**

بیاید در زمینه‌ی سیاست و دولت نگاهی به این مسئله بیندازیم: اگر قانون و دستگاه سرکوب یعنی نیروهای مسلح، پلیس، دادگاه‌ها، زندان‌ها و بوروکراسی و دستگاه اداری نبود روابط اقتصادی استثمارگرانه‌ی حاکم و روابط اجتماعی ستم‌گرانه‌ی ملازم آن چگونه می‌توانست ادامه یابد؟ اگر این‌ها نبود سلطه‌ی مرد بر زن، سلطه‌ی ملل یا «نژاد»‌های خاص بر ملل و نژادهای دیگر بدون وجود روبنایی که آن‌ها را نگهبانی و

تقویت کند چگونه ادامه می‌یافت؟ اگر روبنا (یعنی، سیاست، ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیاتی که در میان مردم تبلیغ می‌شود) هماهنگ با روابط اجتماعی و اساسا روابط اقتصادی حاکم نبود، چه می‌شد؟ مطمئنا تعادل و عمل کرد نظام برهم می‌خورد.

بدین دلیل اساسی است که نظامی از این نوع را نمی‌توان اصلاح کرد. این نکته مربوط به بحثی است که در سخنرانی‌های انقلاب<sup>(۲)</sup> در مورد نظام‌ها کردم و تاکید کردم که هر نظامی (هر سیستمی) دارای دینامیک‌ها و «قوانین» خود است. در آن جا مثال بازی ورق یا دومینو را زدم و گفتم در بازی ورق هر ورقی را هر وقت خواستید نمی‌توانید بازی کنید یا هر وقت هوس کردید دومینو کنید، چون بازی از هم می‌پاشد. در نظام‌های اجتماعی نیز این‌طور است. مثلا در نظام سرمایه‌داری که بر پایه‌ی دینامیک تولید و مبادله‌ی کالایی کار می‌کند و حتا نیروی کار و توانایی کار کردن نیز کالا است، شما نمی‌توانید روابط اقتصادی تعاونی در مقیاس وسیع برقرار کنید.

بسیاری از سوسیال دمکرات‌های رفرمیست می‌گویند: «اول یک دمکراسی واقعی در روبنا برقرار کنیم» (البته معمولا از لغاتی مانند «روبنا» استفاده نمی‌کنند اما همین معنا در منظورشان نهفته است) و بعد بر پایه‌ی آن اقتصاد را «دمکراتیزه کنیم». ببینیم اگر این زیربنای اقتصادی «دمکراتیزه» شود چه اتفاقی می‌افتد؟ این زیربنای اقتصادی پس از «دمکراتیزه» شدن نیز کماکان مبتنی بر آنارشی تولید و مبادله‌ی کالایی بوده و توسط آن به جلو رانده خواهد شد و یادمان نرود که در این اقتصاد، نیروی کار نیز کالا است و در حقیقت، پایه‌ای‌ترین کالا در جامعه‌ی سرمایه‌داری و روابط سرمایه‌داری است. خیلی زود پروژه‌ی «دمکراتیزاسیون اقتصادی» درهم شکسته خواهد شد زیرا دینامیک‌های تولید و مبادله‌ی کالایی به معنای آن است که برخی باید از برخی دیگر جلو بزنند و در رقابت، بعضی‌ها کسانی دیگر را بر زمین بکوبند. به علاوه، **حوزه‌ی بین‌المللی** هم در این میان هست که این دینامیک در آن جاری است.

در ارتباط با این موضوع نکات بسیاری در مقاله‌ی **کمونیسم و دمکراسی جفرسونی**<sup>(۳)</sup> آمده است. در آن مقاله ایده‌ال ارضی جفرسون را تحلیل کردم. ایده‌ال ارضی جفرسون برقراری جامعه‌ای از **یومن‌ها** (زارعین کوچک مستقل) بود. در آن مقاله گفتم: اگر بر اساس موعظه‌ی جفرسون جامعه‌ای بر مبنای یومن‌ها شکل می‌گرفت، خیلی زود در آن قطب‌بندی می‌شد و چنین جامعه‌ای نمی‌توانست دوام یابد مگر این‌که از روبنا برای حفظ قهرآمیز آن استفاده می‌شد که نتیجه‌اش از هم‌گسیخته شدن جامعه و جاری شدن انواع و اقسام جنگ‌ها می‌شد. یعنی چنین جامعه‌ای در شرایطی که دینامیک‌های تولید و مبادله‌ی کالایی عمل می‌کند نمی‌توانست به عنوان یک نظام با دوام و متعادل باقی بماند و بقا یابد.

این چیزی است که مبلغین طرح‌های رفرمیستی و اتوپیایی درک نمی‌کنند. اگر زیربنای اقتصادی به چیزی بنیاداً متفاوت تغییر نکند، هم‌واره همان نظام پیشین، با همان روابط اقتصادی و همان روبنا گیرم با وارثه‌های گوناگون اما در همان چارچوب باز خواهد گشت و از سوی دیگر اگر در روبنا انقلابی صورت نگیرد و قدرت حکومتی بنیاداً متفاوتی برقرار نشود، تغییر زیربنای اقتصادی به زیربنای اقتصادی بنیاداً متفاوت ممکن نخواهد بود و اگر هم این تغییر صورت گیرد، تداوم و حفظ آن به صورت یک نظام اقتصادی با ثبات و با دوام غیرممکن خواهد بود و وقتی صحبت از قدرت سیاسی بنیاداً متفاوت می‌کنیم منظورمان صرفاً عوض شدن نام نظام یا چهره‌های در قدرت نیست بلکه استقرار یک روبنای واقعا و بنیاداً متفاوت است که در یک قدرت سیاسی بنیاداً متفاوت فشرده می‌شود، قدرتی که به روشی بنیاداً متفاوت که منطبق بر زیربنای اقتصادی است که با اتکاء به این قدرت سیاسی به وجود خواهد آمد اعمال می‌شود.

فقط لحظه‌ای به فشار عظیم نیروهای خودبه‌خودی و هم‌چنین طرح‌های آگاهانه‌ی سرمایه‌داری که سعی می‌کند هر کوششی برای استقرار زیربنای اقتصادی متفاوتی را درهم بشکند، فکر کنید. در شرایطی که نتوانیم یا تلاش نکنیم روبنای مناسبی برای تقویت، ابقا و توسعه‌ی آن زیربنای اقتصادی فراهم کرده و به کار گیریم، آنان در این امر موفق خواهند شد.

واضح است که این امر در مورد تحول تاریخی رادیکالی که در جریان آن سوسیالیسم جای‌گزین سرمایه‌داری می‌شود و به سوی کمونیسم که جهانی کاملاً و اساساً متفاوت از چیزی است که بشر تا کنون تجربه کرده است، شکل بسیار حادی به خود می‌گیرد. باز تأکید می‌کنم که این یک نکته‌ی سنگ‌بنایی است. اگر در روبنا تغییراتی صورت بگیرد که اساساً در تضاد با زیربنای اقتصادی است، دیر یا زود زیربنای اقتصادی «انتقام خواهد گرفت»؛ این زیربنا «سلطه‌ی خود را تحمیل خواهد کرد».

در این جا یک وحدت دیالکتیکی موجود است. اگر زیربنای اقتصادی را متحول نکنید نمی‌توانید روبنای متفاوتی را که مستقر کرده‌اید ابقا کنید. از سوی دیگر، اگر روبنا را به طور رادیکال و کیفی دگرگون نکنید نمی‌توانید زیربنای بنیاداً متفاوتی را به وجود آورده، حفظ کرده و توسعه دهید. در همه‌ی نظام‌ها این دو تا با هم کار می‌کنند و به این یا آن طریق با هم تغییر می‌کنند. رابطه‌ی دیالکتیکی میان این دو، این که از یکسو، زیربنا در رابطه با روبنا، در نهایت نقشی تعیین‌کننده دارد و از سوی دیگر، رابطه‌ی دیالکتیکی زنده‌ای میان آن‌ها برقرار است، نه تنها در مورد رابطه‌ی سیاست و قانون با زیربنای اقتصادی جامعه بلکه در مورد رابطه‌ی ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاقیات به عنوان بخشی از روبنا با زیربنای اقتصادی صادق است. از این رابطه‌ی دوجانبه باید

درکی دیالکتیکی داشت و نه ماتریالیستی مکانیکی.

این‌جا نکته‌ای پایه‌ای طرح می‌شود که در طول این صحبت بارها به آن اشاره خواهیم کرد. یعنی موضوع «طبیعت انسان» و این‌که گویا «غیر قابل تغییر» است و به همین دلیل نمی‌توان نظام اجتماعی بنیاداً متفاوتی را به وجود آورد. در مقابل سوال می‌کنم چرا اخلاقیاتی که مداماً به درون کله‌ی مردم تزریق می‌شود و به هزاران شکل در جامعه ترویج می‌شود، دارای این خصلت است و خصلت دیگری ندارد؟ چرا ارزش‌های دیگری چون تعاون و خدمت به تحقق منافع بزرگ‌تر ترویج نمی‌شود؟ (به جز در مواردی که به شکل کریه تبلیغ می‌شود و در واقع معنای عکس دارد. مثلاً در ارتش بورژوا امپریالیستی که بر مبنای سلسله مراتب ساخته شده و عمل می‌کند و ابزاری است برای اعمال بی‌رحمانه‌ترین اشکال استثمار و ستم). چرا ایده‌ی همکاری تعاونی انسان‌ها، آزاد از قیود رقابت و نزاع‌هایی که خصلت جامعه‌ی کنونی است، به مثابه‌ی عالی‌ترین ارزش‌ها تبلیغ و اعمال نمی‌شود؟ چرا مداماً گفته می‌شود که جامعه نمی‌تواند از طریق دیگری به جز بازار و روابط بازاری از طریق تولید و مبادله‌ی کالایی کار کند؟ زیرا ارزش‌ها و افکاری که تبلیغ می‌شود منطبق بر کارکرد نظامی است که در آن زندگی می‌کنیم و این نظام باید به این طریق کار کند.

تصورش را بکنید که هر برنامه‌ی تلویزیونی و فیلم و آوازی به جای رقابت، ارزش‌های همکاری و تعاون، شکستن زنجیرهای ستم هزاران ساله‌ی مردان بر زنان و در هر کشور و یا در سطح جهانی ستم ملتی بر ملل دیگر را تبلیغ می‌کرد! خیلی سریع، سیاستمداران و دیگر نمایندگان طبقه‌ی حاکمه ضد حمله بزرگی را به پا کرده و یادآوری می‌کردند که این ایده‌ها ممکن است زیبا به نظر آیند اما منجر به دهشت و فروپاشی جامعه می‌شود و چون منجر به فروپاشی جامعه می‌شود و جامعه نمی‌تواند به این شکل جلو رود حتماً به استبداد ختم می‌شود زیرا عده‌ای تلاش خواهند کرد برای عملی کردن این ایده‌های اتوپیایی که به ظاهر متعالی هستند دست به کار شوند و این‌ها را با خشونت و بی‌رحمی اعمال کنند.

این نظریه در واقع شکل خامی از تئوری‌های تروتسکی و تروتسکیست‌ها است در مورد تحلیل از این‌که اتحاد شوروی در کجا و چگونه منحرف شد. می‌گویند: انقلاب محدود به روسیه‌ی عقب مانده شد؛ به اندازه کافی به اروپا گسترش نیافت؛ انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی شکست خورد (در این‌جا من دارم کمی آن را عامیانه می‌کنم هرچند که تروتسکیسم خودش آن قدر عامیانه است که عامیانه کردن آن کار سختی است)، آن‌ها نتوانستند نیروهای مولده اروپای غربی را به دست بیاورند و از آن‌جا که روسیه عقب‌مانده بود، کم‌یابی به وجود آمد؛ چون کم‌یابی به وجود آمد مجبور شدند

جیره‌بندی کنند و چون جیره‌بندی کردند مجبور شدند بوروکراسی به وجود بیاورند و چون مجبور بودند جیره‌بندی و بوروکراسی داشته باشند می‌بایست برای به صف کردن مردم از پلیس استفاده می‌کردند و به این ترتیب است که «استالینیسیم» زاده شد. البته آن‌طور که گفتم شاید این، نسخه‌ی اندک عامیانه شده‌ی نقد تروتسکیستی باشد. در هر حالت، اگر تلاش کنید ارزش‌های کمونیستی را در این جامعه تبلیغ کنید با این آواز دسته‌جمعی طبقات حاکمه‌ی سرمایه‌دار و دیگران منجمله آن‌هایی که مدعی سوسیالیسم هستند مواجه خواهید شد.

مورد «فروپاشی خانواده» را در نظر بگیریم. چطور ممکن است در این جامعه زن به عنوان همسر و مادر تعریف نشود؟ هرچند امروزه بسیاری از زنان می‌توانند از خانه بیرون بروند و صاحب حرفه‌ای باشند اما هنوز بایستی ۵۰ هزار دلار برای یک عروسی خرج کنند و هنوز هم بایستی نقش سنتی زن و مادر را بیشتر از هر نقش دیگر بازی کنند. چرا؟ بدین خاطر که مرتبا به ما اطلاع می‌دهند «خانواده سلول پایه‌ی جامعه است و از زمان آدم و حوا این‌طور بوده». چرا این تفکر تقویت و ترویج می‌شود؟ بله این شکل از بیان مسئله خام است و می‌توان به آن خندید اما کارکرد نظام نیازمند آن است. شاید نظام همیشه و در میان همه‌ی اقشار نیاز به تبلیغ آن از این طریق خام نداشته باشد اما مسلما نیازمند تبلیغ آن است. اگر افکار بنیادا متفاوتی بر جامعه غلبه کند چه می‌شود؟ اگر «خانواده‌ی هسته‌ای سنتی» در جامعه‌ای که مبتنی بر تولید و مبادله‌ی کالایی است تحلیل برود چه اتفاقی می‌افتد؟ امور از هم گسیخته می‌شود. «خانواده‌ی هسته‌ای سنتی» بخشی لاینفک و به یک معنا جزئی اجتناب‌ناپذیر از جامعه‌ی مبتنی بر دینامیک‌های تولید و مبادله کالایی است که سرمایه‌داری بیان خاص آن می‌باشد. و بدین خاطر آوازهای زیادی در مورد «نبرد میان دو جنس» در ژانرهای مختلف موسیقی مانند کانتری یا انواع دیگر که هر یک ویژگی‌های خود را دارند موجود است. برخی از آن‌ها آوازهای عشقی احساساتی‌اند و برخی دیگر مزخرفات. برخی‌شان آرزوی چیزی بهتر را دارند و برخی مملو از بی‌رحمی و برخی دیگر به طور خام روابط کالایی را بازتاب می‌دهند. برخی سلطه‌ی بی‌رحمانه‌ی مرد بر زن را تحسین و تبلیغ می‌کنند و برخی دیگر (به قول انگلس در کتاب منشا خانواده و مالکیت خصوصی و دولت) بیان احساسات هرزه و خالی از ذوق‌اند. اما همه‌ی آن‌ها بیان و انعکاس و مدعی روابط سنتی‌اند که در اساس روابط پدرسالاری و مردسالاری است. اگر چیز دیگری به عنوان فرهنگ، ارزش‌ها و اخلاقیات مسلط در جامعه ترویج می‌شد، به طوری جدی روابط اجتماعی و تولیدی این جامعه را تضعیف می‌کرد.

این امر در مورد درآمد اجتماعی نیز حقیقت دارد. نظام‌های اجتماعی متفاوت و طبقات



اجتماعی متفاوت در رابطه با برآمدهای اجتماعی، برحسب این که خصلت هر برآمد اجتماعی چیست و کدام نیروهای اجتماعی را به حرکت درآورده و اهدافش چیست یا امور جامعه را در چه جهتی سوق می‌دهد و دارای چه درجه از آگاهی است، واکنش‌های متفاوتی نشان می‌دهند. این نکته نیز در مقاله **کمونیسم و دموکراسی جفرسونی** آمده است.

طبقه‌ی حاکمه‌ی آمریکا (و کشورهای دیگر که بالعموم با آن متحدند) شورشی را که اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ در میدان **تین‌آن‌من** در چین رخ داد، رمانتیزه و تحریف کردند. آنان به شکل مثبتی به این شورش برخورد کردند و سرکوب خشن آن توسط دولت چین را کاملاً محکوم کردند. اما اگر خود این‌ها با شورش مشابهی روبرو می‌شدند در زمینه‌ی سرکوب دست کمی از طبقه‌ی حاکمه چین نداشتند. در این جا قصد من دفاع از رویزیونیست‌های حاکم در چین نیست. می‌خواهم به این نکته برسم که طبقات حاکمه‌ی مختلف با احتساب این که چه رویکردی ممکن است به منافع اساسی‌شان خدمت کند به این برآمدهای اجتماعی جواب می‌دهند و امپریالیست‌های آمریکایی در این ماجرا دورویی بزرگی از خود نشان دادند. آنان به هیچ وجه از چیزی شبیه شورش لس‌آنجلس در سال ۹۲ و یا شورش‌های مشابه استقبال نکردند. اما از شورش در میدان **تین‌آن‌من** استقبال کردند. زیرا می‌توانستند از آن در جهت خدمت به منافع خود و در مقابل رقابت‌های چین و هم‌چنین برای ترویج ضد کمونیسم استفاده کنند و این کار را از طریق تحریف رخدادهای واقعی و بیش‌تر از آن از طریق تحریف در مورد خصلت نیروهای طبقاتی به حرکت درآمده و این که نیروهای مختلف منجمله در هیئت حاکمه چه چیزی را نمایندگی می‌کردند انجام دادند. به طور مثال این واقعیت را تحریف کردند که یک طبقه‌ی حاکمه‌ی سرمایه‌دار نوین در چین در قدرت است و نه «دیکتاتوری کمونیستی» و حاکمیت پرولتاریا به معنای گسترده‌اش.

طبقه‌ی حاکمه‌ی امپریالیسم آمریکا نه تنها با شورش ۱۹۹۲ در لس‌آنجلس مخالفت کرد بلکه آن را به طور خشونت‌آمیزی سرکوب کرد و در این کار به شکلی آگاهانه در جهت منافعش عمل کرد زیرا شورش‌هایی از این قبیل نظم نظامشان را به شکلی آشکار و اساسی تهدید می‌کند. در واقع اگر منطق و شتاب حرکت آن شورش‌ها و برآمدها ادامه می‌یافت (حتی با وجود آن که توده‌های درگیر درجات مختلفی از آگاهی را داشتند) عمل‌کرد نظامشان به طور کیفی تضعیف می‌شد. مسئله فقط این نیست که این نوع شورش‌ها در عمل‌کرد جاری نظام اخلاص می‌کنند (که می‌کنند) بلکه مسئله مهم محتوای این شورش‌ها است، مهم چیزی است که توده‌های مردم با درجات مختلف آگاهی برایش می‌جنگند؛ مهم چیزی است که علیه‌اش می‌جنگند؛ مهم منطق

و درجه‌ی شتابشان است حتی اگر بسیاری از توده‌های درگیر کاملاً نسبت به آن آگاهی نداشتند باشند؛ مهم سوالاتی است که این شورش‌ها به میدان می‌آورند؛ مهم آن است که کدام نیروهای اجتماعی را به حرکت در می‌آورند.

بنا بر این از نقطه‌نظر طبقه‌ی حاکمه به این دلایل است که ارگان سرکوب دولتی باید بی‌رحمانه به کار گرفته می‌شد. در چارچوب دینامیک‌های این نظام، برای این که توده‌های مردم «سرجای خود بنشینند» باید این روش‌های ترور و ارباب در پیش گرفته شود و وقایعی چون «متل الجرز» در زمان شورش دیترویت در دهه ۱۹۶۰ رخ دهد که مردم را دستگیر کرده و در آن متل اعدام جمعی کردند.

این وضعیت، در چهارچوب و دینامیک‌های نظام موجود، اساساً تغییرناپذیر است. نه بدین خاطر که ما می‌گوییم یا بدین خاطر که برخی دگم‌های نوشته شده این را اعلام کرده‌اند، بلکه به دلیل دینامیک‌های حقیقی جامعه، به دلیل رابطه‌ی دیالکتیکی میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی چنین است و در رابطه‌ی میان این دو در نهایت زیربنا تعیین‌کننده است و اگر در روبنا (که مشتمل بر حوزه‌ی سیاست و همچنین ایدئولوژی، فرهنگ و اخلاقیات است) اعمالی انجام شود که در تضاد اساسی با ضروریات و دینامیک‌های زیربنای اقتصادی باشد، زیربنای اقتصادی دیر یا زود (غالباً زود) «انتقامش را می‌گیرد».

این واقعیت در تضاد اساسی با برخی دیدگاه‌های رایج و مقبول قرار دارد و در واقع ردیه‌ی مستقیم آن‌ها است. این دیدگاه‌ها نهایتاً به جهان‌بینی و منافع بورژوازی (طبقه‌ی حاکم سرمایه‌دار) بالعموم و به خصوص به لاف و گزاف آنان در مورد «ذات بشری» مربوطاند. در واقعیت، همان‌گونه که مارکس گفت، تمام تاریخ بشر با تغییر ذات بشر هم‌راه بوده است. همه چیزهایی که مردم فکر می‌کنند همیشه بخشی از جامعه و مردم بوده یا خصائلی که تئوریسین‌های انقلاب بورژوازی و دمکراسی بورژوازی به مثابه‌ی اوج و آخرین نقطه‌ی تکاملی انسان قلم‌داد کرده‌اند و بر آن تاکید گذارده‌اند (منجمله روابط مردم در نظام تولید و مبادله کالایی و بازتاب آن در روبنا)، همه و همه انعکاسی از دینامیک‌های زیربنایی نظام سرمایه‌داری است.

## «حق الهی شاهان» و «دمکراسی» «دو افسانه خویشاوند» از دو نظام استثماری متفاوت

در جامعه‌ی فئودالی، «طبیعی» بود که هر کس جایگاه اجتماعی خود را داشته باشد. در این مورد قبلاً صحبت کرده‌ام: توماس آکیناس، حکیم الهی و هم‌چنین تئوریسینی بود که عقایدش به طور اساسی به روابط جامعه‌ی فئودالی ربط داشت. او این ایده را پیش گذاشت که هر موجودی در این جهان، حتی سنگ‌ها، جایگاهی دارند که خدا مقرر و مقدر کرده است. در این میان «حق الهی شاهان» نیز وجود داشت که بنیاد اساسی جامعه‌ی فئودالی بود که توسط انقلابیون و تئوریسین‌های بورژوا به عنوان هتک حرمت بزرگی تلقی می‌شد. اخیراً کتاب توماس پین را دوباره خواندم. او در این کتاب مرتباً «حق الهی شاهان» و موروثی بودن سلطنت را ایده‌ی جنایت‌کارانه و زشت می‌خواند و تأکید می‌کند که این «حق» و موروثی بودن سلطنت تضمین می‌کند که یک ابله همان‌قدر امکان دست یافتن به قدرت مطلقه را داشته باشد که یک آدم عاقل و یک دیوانه صاحب «حق الهی سلطنت» باشد و غیره.

البته محکومیت «حق الهی شاهان» از سوی بورژوازی رشد یابنده قابل فهم است. زیرا بورژوازی در نهایت نیاز داشت تا موانعی را که فئودالیسم در زیربنای اقتصادی تحمیل می‌کرد، درهم بشکند. اما نباید تقلیل‌گرایی کنیم. آن‌ها دست به مبارزه با فئودالیسم در عرصه‌ی روبنا زدند و نظریه‌پردازان طبقه‌ی در حال صعود بورژوازی و انقلاب بورژوایی آن‌چه را برایش جدال می‌کردند باور داشتند (حداقل تا حد زیادی). برای آنان ایده‌ی حق الهی شاهان و مطلق بودن نظم امور و این اعتقاد که هر کوششی برای تغییر آن، حرکت علیه تار و پود واقعیت و کائنات مقدر شده توسط خدا و خلاف اراده‌ی خدا است واقعاً ایده‌ای مزخرف و جنایت‌کارانه بود. همان‌قدر که این نظریه‌پردازان بورژوا آن را مزخرف و خشم‌آور می‌دیدند، در نظم فئودالی ماجرا کاملاً عکس این بود: شورش علیه شاه و سلطنت شورش علیه خدا و نظم مقدر شده توسط خدا بود و همه‌کس (از نخبگان تا رعیت‌ها) می‌بایستی جایگاه و نقش خود را قبول کرده و طبق آن عمل می‌کردند.

حال اگر کمی از عصر بورژوایی دور شویم و بدان از زاویه‌ی دورنمای تاریخی نگاه کنیم که امور جامعه به کجا و کدام سو باید بروند (نه این‌که مقدرند که بروند بلکه ضروری و ممکن است که بروند) خواهیم دید که اعجاز بزرگ دمکراسی بورژوایی، یعنی انتخابات و حق حکومت‌شوندگان به انتخاب حاکمان خود، در واقع همان اندازه مشروعیت دارد که حق الهی شاهان! انتخابات صرفاً شکل دیگری از اعمال منافع و ضرورت‌های طبقه‌ی حاکمه در این نوع جامعه است و مکانیزمی است که این منافع و ضرورت‌ها از طریق آن

و هم‌چنین از طریق کنترل بر فرآیند سیاست و انتخابات بورژوازی، ایقا و اعمال می‌شوند. **دمکراسی و انتخابات** در عمل هیچ نیست مگر نسخه‌ی بورژوازی از همان «حق الهی شاهان». افسانه‌ی منسجم‌کننده‌ی یک نظام خاص است. این‌که آنان انتخابات برگزار می‌کنند، افسانه نیست. این‌که انتخابات به چه مقصودی خدمت می‌کنند و از درون آن‌ها چه چیزی می‌تواند بیرون آید افسانه است. در واقعیت، انتخابات بیان «اراده» و «حاکمیت» «مردم» نیستند. بلکه بیان فرآیندی هستند که از طریق آن طبقه‌ی سرمایه‌دار، نظام استثمار و سلطه‌اش و دیکتاتوریش را علیه گروه‌ها و طبقاتی که آنان را استثمار و سرکوب می‌کند اعمال می‌کند.

در این جامعه «سرشت انسانی» نیز دارای همین محتوا است. آن «سرشت انسانی» که مرتباً ابراز می‌شود و به عنوان استدلالی در مورد این‌که چرا امور جامعه این‌گونه هست و باید همین‌طور باشد به کار برده می‌شود، هیچ نیست به جز تبارز روابط زیربنایی و دینامیک‌های جامعه‌ی مشخصی به نام سرمایه‌داری.

این نکته‌ی پر اهمیتی است که مدام باید بر آن تاکید کنیم، به خصوص در این دوره که سر درگمی زیادی به حول آن ایجاد شده است. بخش بزرگی از این سردرگمی نتیجه‌ی تاریک‌اندیشی و دیدگاه تحریف‌کننده‌ی طبقه‌ی حاکمه است که نفوذ گسترده‌ای دارد و در میان همه‌ی اقشار مختلف مردم رسوخ کرده و مرتباً و در هر موقعیتی توسط نمایندگان سیاسی-ایدئولوژیک و مشاطه‌گران و عمال طبقه‌ی حاکمه و دنباله‌روانشان ترویج می‌شود. اما علاوه بر این (و این نیز نکته بسیار مهمی است) توسط دینامیک‌های بنیادین خود نظام تقویت می‌شود.

این نگرش در مورد ذات بشر دائماً توسط دینامیک‌های بنیادین خود نظام تقویت می‌شود. بنابراین ضروری است که مکرراً به این موضوع بازگردیم و با مردم در مورد محتوای آن درگیر شویم و روشن‌بینی مارکس را زنده کنیم که، تمام تاریخ بشر با تغییر ذات بشر همراه بوده است؛ و اگر قرار است ذات بشر معنای معتبری داشته باشد (یا تا آن‌جا معنا دارد که) به عنوان بخشی از روبنا به آن نگاه شود. روبنا مجموعه‌ای است دربرگیرنده‌ی ارزش‌ها و نقطه نظرات، فرهنگ و اخلاق جامعه که نهایتاً منطبق بر نظام زیربنایی یعنی زیربنای روابط اجتماعی و اساساً روابط اقتصادی-تولیدی است. ذات بشری پدیده‌ای بدون زمان و مکان نیست که از زمان «آدم و حوا» یا بهتر است علمی حرف زده و بگوییم، از زمانی که فرآیند تکاملی انسان به وجود آمد، تا کنون ثابت مانده و ثابت و تغییرناپذیر خواهد ماند.

## پایه‌ی واقعی برای تغییر و آلترناتیوهای واقعی

این است وضعیت کنونی جامعه‌ی بشری. راه‌های ممکن‌ی که در مقابل جامعه‌ی بشری هست و می‌تواند آن‌ها را در پیش گرفته و خود را سازمان دهد کدامند؟ یک راه ارائه‌ی آلترناتیوی رادیکال در مقابل نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی که امروز بر جهان سلطه دارد است؛ آلترناتیوی که با دوام و زنده‌ماندنی است چون با اتکاء بر نیروهای مولده‌ی دم دست پیش‌روی می‌کند و با ایجاد تغییر در روابط اجتماعی و از همه اساسی‌تر با ایجاد تغییر در روابط اقتصادی امکان‌رهایی افزون‌تر نیروهای مولده را فراهم می‌کند و در ارتباط دیالکتیکی با آن، روبنای سیاسی و ایدئولوژیک را دگرگون می‌کند و از طریق این دگرگونی و اساساً دگرگونی شرایط مادی زیربنایی، یک نظام اقتصادی نوین بنیادا متفاوت را به مثابه‌ی شالوده‌ی یک جامعه‌ی بنیادا متفاوت بنا می‌کند. یا این راه باید اتخاذ شود و یا بازگشت به آن چه ادعا می‌شود که تنها آلترناتیو در جهان امروز است؛ کشیده شدن به درون جامعه‌ای که در حصارهای تولید و مبادله‌ی کالایی محبوس و وابسته به شرایط آن است و مشخصاً قفل شدن به روابط تولیدی و فرآیند انباشت و دینامیک‌های سرمایه‌داری و روابط اجتماعی و روابط قدرت سیاسی، فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاقیات منطبق بر آن. یا این و یا آن دیگری. این‌ها دو انتخاب ممکن در مقابل جامعه‌اند.

ممکن است بپرسند: شما فکر می‌کنید کی هستید که چنین ادعایی می‌کنید؟ جواب این است که ما مفسرین واقعیت هستیم؛ بازرسان علمی و سنتزکننده‌گان واقعیت هستیم. این‌ها را واقعیت می‌گویید و امروزه ما هستیم که این واقعیت را درک کرده‌ایم نه از طریق فرآیندهای تخیلی و مذهبی بلکه از طریق به‌کار بست علمی که تکامل یافته و مرتباً در حال تکامل است.

بنا بر این یا این راه و یا آن دیگری. تمامی طرح‌های دیگر به این یا آن راه ختم می‌شوند. اگر راه اول آگاهانه اتخاذ نشده و برای ایجاد جهانی نوین و بنیادا متفاوت تلاش نشود، آن راه دوم غلبه کرده و ما را به عقب خواهد برد و در این حالت جهان کهنه‌ی موجود شما را درون خود ادغام کرده و یا خردتان خواهد کرد. اگر تلاش کنید منطقه‌ی امنی را ایجاد کنید یا دنبال راه‌هایی باشید که بتوانید مستقل از نظام جهانی عمل کنید، نظام جهانی یا زنده زنده شما را خواهد خورد یا مانند تفاله‌ای به بیرون پرتاب خواهد کرد. ممکن است تا مدتی تبدیل به یک خلاف جریان نه چندان مهم شوید اما اگر هم به طور سیاسی سرنگون نشوید توسط عمل کرد و دینامیک‌های نظام جهانی غرق شده و دیر یا زود زنده زنده خورده خواهید شد.

این نظام مانند هر نظام دیگر بر اساس دینامیک‌های معین و به‌کار بست روابطی معین عمل می‌کند. در نتیجه، مادامی که به شکلی رادیکال از آن نظام گسست نکنید و نظام دیگری را که با دوام و زنده‌ماندنی باشد جای‌گزین آن نکنید، با فشار به درون نظام کهنه کشیده خواهید شد: یعنی به درون آن نظام مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، آن نظام سرمایه، آن نظام تولید و مبادله‌ی کالایی، آن نظامی که توسط هرج و مرج تولید رانده می‌شود و منجر به نزاع میان سرمایه‌داران می‌شود. آن نظامی که سرمایه نه به شکل یک بلوک عظیم بلکه به مثابه‌ی سرمایه‌های بسیار و رقیب یک‌دیگر شکل می‌گیرد، آن نظامی که مرتباً زیر فشار دینامیک‌های تولید و مبادله‌ی کالایی و هرج و مرج در تولید از ریل خارج شده و مکرراً توسط همان دینامیک‌ها در هم شکسته می‌شود. فقط نگاهی به تاریخ این کشور منجمله در دوره‌های اخیر کنید: حتا مجتمع‌های عظیم سرمایه سقوط کرده و قطعه قطعه می‌شوند و در وجود تجمع دیگری از سرمایه مجدداً تشکیل می‌شوند. همه‌ی این‌ها نتیجه‌ی عمل‌کرد دینامیک‌های بنیادین این نظام است. اگر گسست رادیکالی از این دینامیک‌ها نکنید از طریق انقلابی در روبنا و سپس دگرگون کردن رادیکال زیربنای اقتصادی و تبدیل آن به زیربنایی بادوام و زنده‌ماندنی که بتواند به جای دینامیک‌های نظام قبلی نشسته و عمل کند آن‌گاه دینامیک‌های نظام کهنه دوباره سر بلند کرده و غلبه خواهند کرد زیرا مردم بایستی غذا بخورند و نیازمندی‌های زندگی خود را تامین کنند و این امر به این یا آن شکل و به طور کلی در انطباق با نیروهای مولده‌ی موجود صورت خواهد گرفت و اگر آگاهانه یک شکل بنیادا متفاوت را به وجود نیارید آن دیگری غلبه خواهد کرد. اگر آگاهانه با آن گسست نکنید و دست به انقلابی برای ریشه‌کن کردن کامل نظام سرمایه‌داری نزنید و آن را با سوسیالیسم و راه پیش‌روی به سوی استقرار کمونیسم در سراسر جهان جای‌گزین نکنید، آن‌گاه نظام سرمایه‌داری از راه‌های متفاوت دوباره بازگشته و غلبه خواهد کرد.

### **گسستی مهم، بنیانی عمیق‌تر در ماتریالیسم: «نیروی محرکه‌ی آнарشی» به عنوان دینامیک تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری**

در سال‌های ۱۹۸۰ حزب ما در جریان پژوهش برای درک عمیق‌تر دینامیک‌های سرمایه‌داری و بروز و کنش تضادهای جهانی، متوجه شد که در واقع دینامیک عمده‌ی سرمایه‌داری «نیروی محرکه‌ی آнарشی» است و نه (آن‌طور که قبلاً می‌پنداشتیم) مبارزه‌ی طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا. تاکید بر این نکته به دو دلیل بسیار مهم است. یکم، در صفوف حزب خودمان نیز درک نازلی از آن هست و دوم این‌که، تکامل

این درک، پایه‌ی مهمی در گسست ما از اکونومیسم بود.<sup>(۴)</sup> به دلیل این تحلیل، حملات سخت و شریرانه‌ای به ما شد. برخی گفتند که ما مردم و مبارزه‌ی طبقاتی را از معادله کنار گذاشته‌ایم و این که این تحلیل برخاسته از عدسی و پیش‌داوری‌های مرتبط با زیستن در کشوری امپریالیستی است و غیره. اما این تحلیل به واقع پیشرفت مهمی بود که ما را قادر به کسب درکی ماتریالیستی‌تر از آنچه در حال انجامش هستیم، در چه مرحله‌ای هستیم و چه کاری برای زمینه‌چینی و تدارک انقلاب باید انجام دهیم، کرد. مسئله این جاست که آیا نقطه‌ی عزیمت ما واقعیت عینی و تشخیص پایه‌های تغییر رادیکال در دینامیک‌های متضاد واقعیت عینی است یا این که صرفاً می‌خواهیم از یک رشته ایده‌ها حرکت کنیم و آن‌ها را به واقعیت تحمیل کنیم از جمله ایده‌الیزه کردن توده‌ها و نگاه کردن به توده‌ها و به طور کلی به واقعیت عینی به مثابه‌ی «لوح سفید نانوشته»؟

این نوع دیدگاه در تضاد است با درک ما مبنی بر این که در نظام سرمایه‌داری که آماج مبارزه‌ی ما است، محرکه‌ی آنارشی نقش عمده را در رانش نظام ایفا می‌کند و صحنه و شالوده‌ی اولیه را برای فعالیت ما در زمینه‌ی تغییر رادیکال جامعه و جهان تنظیم می‌کند. ممکن است ما از این واقعیت خوشمان نیاید ولی ما با این واقعیت روبه‌رو هستیم. ممکن است از این حقیقت که سرمایه‌داری و دینامیک‌های آن هنوز در جهان غالب است و صحنه‌آرای مبارزات ضروری ما است خوشمان نیاید اما این واقعیت است و پایه‌ی تغییر رادیکال در این واقعیت موجود است و راه تغییر رادیکال مواجهه با این واقعیت و تلاش برای دگرگون کردن آن است. هیچ راه دیگری جز این نیست. خصلت متناقض واقعیت عینی، جاده‌هایی را برای تغییر رادیکال خود باز می‌کند. فعالیت برای تغییر رادیکال جامعه تشخیص این جاده‌ها و عمل کردن بر روی آن‌ها است.

بنا بر این تشخیص این مسئله که «نیروی محرکه‌ی آنارشی» دینامیک عمده‌ی سرمایه‌داری است، گشایش مهمی بود و این ربط دارد به کلیه‌ی موضوعاتی که در باره‌اش سخن گفتیم: این که چرا این نظام را نمی‌توان اصلاح کنید و چرا دل‌خواهانه (با هر نیت و ادعایی) نمی‌توانید جای آن، طرح‌های اتوپیایی قدیمی را نشانده و بر واقعیت تحمیل کنید.

همراه با این دینامیک‌های سرمایه‌داری که درباره‌اش صحبت کردم، روابط تولیدی علاوه بر نظام مالکیت دارای جنبه‌های دیگری نیز هست که تجسم عمل کرد کلی سرمایه‌داری‌اند. یا روابط اجتماعی دیگری نیز هست که در نظام سرمایه‌داری تجسم یافته‌اند. برای مثال آن چه که ما آن را تضاد کار فکری و یدی می‌نامیم (تضاد میان کسانی که کار یدی و فیزیکی انجام می‌دهند و آنان که کار فکری انجام می‌دهند)؛

پدرسالاری و ستم بر زنان؛ ستم بر ملل و خلق‌های مختلف (ستم ملی)؛ تفاوت‌های منطقه‌ای که می‌توانند خصمانه شوند و اغلب می‌شوند و تضادهای مهم دیگر در چهارچوب یک کشور مشخص و میان کشورهای متفاوت و یا قسمت‌های دیگر جهان و میان ائتلاف‌های گوناگون کشورها. این‌ها اساساً در دینامیک‌های زیربنایی سرمایه‌داری حضور دارند و بیان آن هستند. این است وضعیت کنونی جامعه‌ی بشری در این مقطع از تکاملش. رسیدن به این وضعیت مقدر نبوده است اما تکامل تاریخی انسان این‌گونه پیش رفته و ما را به این جا آورده است.

## **اگر می‌خواهید جهان را به شکل اساسی تغییر دهید بایستی انقلاب کنید و قدرت دولتی انقلابی مستقر کنید.**

همان‌گونه که تاکید کردم، طرف دیگر تضاد (که در آن زیربنای اقتصادی نهایتاً و اساساً تعیین‌کننده است) این واقعیت وجود دارد که ایجاد تغییرات رادیکال و کیفی در شالوده‌ی اقتصادی (یا زیربنای اقتصادی) و رونمای سیاسی-ایدئولوژیک فقط در صورتی ممکن می‌شود و در صورتی راه برای آن باز می‌شود که قدرت دولتی حاکم را به‌طور قاطع شکست دهیم، قدرت سیاسی و نظامی خفه‌کننده‌ای که طبقه‌ی حاکمه‌ی نظام کنونی اعمال می‌کند را درهم شکنیم و به جای آن یک قدرت دولتی انقلابی نوین مستقر کنیم. هرچقدر هم بر اهمیت این مسئله تاکید کنیم باز کم گفته‌ایم. ایده‌های زیادی در مورد تغییرات ضروری و مطلوب در جامعه و جهان می‌توانیم داشته باشیم و دیگران نیز می‌توانند با اندیشه‌های خلاق خود به این روند خدمت کنند به خصوص اگر این افکار در چهارچوبه‌ی صحیحی از نو قالب‌ریزی شوند و بازتاب درک درست از واقعیت باشند. اما اگر این تبدیل به جنبشی نشود که به موقع و وقتی امکانش فرا می‌رسد موفق به مغلوب کردن و درهم شکستن ارگان‌های سرکوب و به‌طور کلی درهم شکستن تمام نهادها و ابزار قدرت نظام حاکم کنونی شود، هیچ تغییر رادیکالی رخ نخواهد داد. به همین سادگی!

مردم می‌توانند در مورد «ایجاد تغییر بدون کسب قدرت سیاسی» حرف بزنند. البته می‌توان تغییرات کوچک در حاشیه یا در خلل و فرج نظام ایجاد کرد اما در زمینه‌ی تغییر خصلت اساسی جامعه و جهان، بدون کسب قدرت سیاسی نمی‌توان کاری از پیش برد. از طریق مبارزه‌ی توده‌ای، به شکل مناسب و هنگامی که شرایط آن به ظهور برسد، باید ارگان‌ها و نهادهای طبقه‌ی حاکمه‌ی کهنه را شکست داده و درهم شکست و آن را با نظام نوینی جای‌گزین کرد، نظامی که منطبق بر زیربنای اقتصادی نوین و



روبنای سیاسی آن است و تجسم قدرتی است که مداوما جامعه را دگرگون می‌کند. به همین سادگی!

نمی‌خواهید مردم در خیابان‌ها و به طور مکرر توسط پلیس مورد اصابت گلوله قرار بگیرند و بعد قاتلان تحت عنوان «قتل موجه» تبرئه شوند؟ می‌خواهید متوقف شود؟ باید قدرت دولتی متفاوتی داشته باشیم. چرا ما قدرت دولتی می‌خواهیم؟ چرا دائما دربارهی آن صحبت می‌کنیم؟ چون نمی‌خواهیم این بیدادگری‌های ضد مردمی و نظامی که این فجایع بیان فشرده‌اش هستند ادامه پیدا کنند. می‌خواهید تجاوز به زنان را ریشه‌کن کنید؟ می‌خواهید فقر مردم را خاتمه دهید؟ و نقطه پایانی بر دهشت‌های جامعه و جهان بگذارید؟ باید روابط اجتماعی و اقتصادی متفاوتی داشته باشیم و به عنوان پشتوانه و پیش‌برنده‌ی این‌ها باید روابط متفاوتی در قدرت داشته باشیم. باید فرهنگ و ایدئولوژی متفاوتی داشته باشیم و بدون داشتن قدرت دولتی نوین، قدرت دولتی بنیادا متفاوت (ولی قدرت دولتی) نمی‌توانیم به این‌ها دست یابیم. به همین سادگی!

هیچ یک از فجایعی که مورد دهشت و نفرت مردم است و مرتبا علیه آن اعتراض و شورش می‌کنند؛ جنگ، شکنجه، رفتار بد با مهاجرین، و تمام بیدادگری‌های دیگر تا زمانی که قدرت دولتی موجود پابرجا است از بین نخواهند رفت. این دولت باید مغلوب و درهم شکسته شده و با قدرت دولتی نوینی که بنیادا متفاوت است جای‌گزین شود و بر این مبنا زیربنای اقتصادی دگرگون شود و روبنای سیاسی بازهم بیشتر متحول شود و این روند پیش و پس ادامه یابد و جهت همه‌ی این تحولات به سوی هدف نهایی استقرار یک جهان کمونیستی باشد.

درک عمیق و همه‌جانبه‌ی این مسئله بسیار ضروری و مهم است و نباید به آن کم بها داد. نه تنها باید این مسئله را عمیق و همه‌جانبه درک کنیم بلکه باید بر پایه‌ی این درک با پیگیری و استمرار حرکت کنیم منجمله در طرح مستمر آن در میان مردم حول مسئله‌ی انقلاب: ضرورت انقلاب برای درهم شکستن چنگال‌های قدرت دولتی ارتجاعی کهنه که تمام روابط ستم و استثمار و بیدادگری‌های منتج از آن را اعمال می‌کند و ضرورت جایگزینی آن با قدرت انقلابی نوین که نماینده‌ی جهشی حقیقی و بزرگ در راه محو تمامی این روابط پوسیده و بیدادگری‌هایی که مستمرا از دل آن زاده می‌شود و تخاصماتی که دائما در میان نوع بشر دامن می‌زند، است.

به طور خلاصه، تغییر واقعا رادیکال در جامعه به طور کلی، تغییر در ماهیت بنیادین آن، فقط از طریق انقلاب ممکن است و اولین جهش بزرگ انقلاب در روبنا صورت می‌گیرد به خصوص در حوزه‌ی سیاست (اگر چه حوزه‌ی ایدئولوژی و فرهنگ نیز فوق‌العاده

مهم است که بعداً درباره‌اش صحبت می‌کنم) و به طور مشخص‌تر در حوزه‌ی قدرت سیاسی برای حکومت کردن و تعیین شرایط جامعه به طور کلی. این مبارزه در مقطعی در نبرد برای کسب قدرت سیاسی و تعیین تکلیف قطعی خصلت و جهت جامعه فشرده می‌شود. این انقلاب پس از موفق شدن در جهش بزرگ اولیه‌اش، بایستی برای تغییر زیربنای اقتصادی و روابط اجتماعی و هم‌چنین خود روبرو به طور کلی، حوزه فرهنگی و ایدئولوژیک (از جمله اخلاقیات) و هم‌چنین حوزه سیاست، ادامه یابد.

در واقع اصل مطلب مقاله‌ی «در تداوم جهان کنونی هیچ گونه «ضرورت ابدی» دخیل نیست، از طریق انقلاب می‌توان جهانی اساساً متفاوت و بهتر بنا کرد»<sup>(۵)</sup> همین است. این چیزی است که مدام باید تکرار کنیم: نظام موجود دارای هیچ‌گونه «ضرورت ابدی» نیست. در بطن واقعیت عینی که در مقابل ما است، در بطن دینامیک‌های متناقض آن، امکان برپایی جهانی اساساً متفاوت وجود دارد، نمی‌گویم تضمین شده و اجتناب‌ناپذیر است بلکه فقط امکان آن هست، یک امکان واقعی و این امکان را فقط بر آن پایه‌ای که گفتم می‌توان محقق کرد.

## رویکرد ماتریالیستی و نه اتوپیایی نسبت به تغییر جهان

ارزش دارد که بار دیگر تکرار کنم آن نوع تغییر رادیکال که لازم و ممکن است هیچ ربطی به طرح اتوپیایی یا درک‌های فلسفی ایده‌آلیستی در مورد این که جامعه چگونه باید باشد ندارد. این طرح‌های اتوپیایی و درک‌های فلسفی ایده‌آلیستی کاملاً از شرایط واقعی موجود و تضادهایی که جامعه را به جلو می‌رانند، منتزعاوند. طرح ما تغییر واقعیتی است که با آن مواجهیم. این واقعیت متناقض است: هم جاده‌های تغییر را در بطن خود می‌پرورد و هم موانعی را در مقابل آن برپا می‌کند. از تشبیهی در زمینه‌ی تکامل جهان طبیعی استفاده کنیم. تکامل نمی‌تواند به دل‌خواه صورت بگیرد. در حقیقت، این یکی از شواهد تکامل است. درست بر خلاف «طرح هوش‌مندانه» یا تغییرات خداخواسته، گونه‌های جدید بدون این که ارتباطی با گونه‌های قبلی داشته باشند به وجود نمی‌آیند. تغییرات در جهان طبیعی بر مبنای آن چه در هر زمان موجود است، رخ می‌دهند. در همان حال که در بطن آن جاده‌های تغییر باز می‌شود، اما همین واقعیت که تغییر باید بر مبنای آن چه هست انجام شود محدودیت‌هایی را بر سر راه تغییر برپا می‌کند. همین مسئله در مورد تکامل تاریخی بشری و انقلاب نیز صادق است. بدین خاطر است که نمی‌توان طرح‌های اتوپیایی یا اندیشه‌های فلسفی ایده‌آلیستی خلق شده را بر واقعیت تحمیل کرد.

بنا بر این مهم است که پایه‌ی مادی هدفی را که برایش مبارزه می‌کنیم، پایه‌های مادی تغییر رادیکال جامعه را درک کنیم. واقعیت مادی دارای ماهیت متناقضی است که برای هدف ما هم دارای جوانب مثبت است و هم منفی. هم امکاناتی را برای تغییر رادیکال فراهم می‌کند و هم موانعی را در مقابل آن بر پا می‌کند. اگر کمی فکر کنید به نظرتان واضح خواهد آمد زیرا ما مرتبا با این موانع برخورد می‌کنیم. اما این موانع ریشه در واقعیت مادی دارند. فقط برخی خصایل سرسخت توده‌ها نیست که به طور مثال بسیج آنان را به حول اهداف انقلاب مشکل می‌کند. البته این یکی از عوامل است. مثلا، اکراه مردم در خطر کردن برای انقلاب بر سر راه بسیج آن‌ها مانع ایجاد می‌کند. اما این نیز ریشه در واقعیت مادی، در شرایط بنیادینی دارد که مستقل از اراده‌ی مردم عمل می‌کند و بزرگتر از افرادی است که در هر مقطع زمانی در عرصه‌ی سیاست با آنان مواجه می‌شویم. نکته‌ای است که در مانیفست حزب ما تاکید شده و مهم است که آن را عمیقا و محکم جذب کنیم که هم برای تغییر، مینا و پایه‌ای موجود است و هم از طرفی موانع، قیود و مشکلات در مقابل تغییر است. این مسئله ریشه در طبیعت متضاد واقعیتی که با آن روبرو هستیم دارد و در هر زمان مشخص و واقعیتی که مدام در حال تغییر است مطرح می‌باشد. این نکته‌ای است که در مانیفست حزب‌مان بر آن تاکید شده است و درک عمیق و محکم آن بسیار مهم است. این که، ماهیت واقعیتی که ما با آن مواجهیم و مرتبا در حال تغییر است متناقض می‌باشد: هم پایه‌ی تغییر رادیکال را در بطن خود می‌پرورد و هم موانعی را بر سر راه آن می‌گذارد.

همه این‌ها بر نکته‌ای که پیش‌تر اشاره کردم پرتو می‌افکند. شرایط مادی جهان امروز منتج از تکامل تاریخی جامعه بشری است. منظورم آن نیست که «مقدر» بود چنین شود بلکه آن را به عنوان یک فاکت تاریخی چیزی که شد می‌گویم. این شرایط در ارتباط با خصلت و جهت آینده‌ی جامعه‌ی بشری و این که چگونه اداره خواهد شد اساسا دو آلترناتیو ارائه می‌دهد: یا نظام سرمایه‌داری برجای مانده و طبقه استثمارگر، به ویژه طبقه‌ی سرمایه‌دار (یا بورژوازی)، با واسطه‌ی کارگزاران سیاسی و اداری و نظامی و بوروکراتیکش قدرت سیاسی را نگه داشته و اعمال می‌کند و این قدرت سیاسی به طور فشرده در داشتن انحصار بر نیروهای مسلح «مشروع» بروز می‌یابد و دینامیک‌های انباشت سرمایه زیربنای آن را تشکیل می‌دهد. این دو (قدرت سیاسی و دینامیک‌های انباشت سرمایه) دست در دست هم مختصات جامعه و شرایط عمل کرد آن را تعیین و تنظیم می‌کنند، یا نظام سوسیالیستی برقرار می‌شود که در آن جامعه طبق منافع گسترده و بزرگ طبقه‌ی سابقا استثمارشونده، پرولتاریا، اداره می‌شود و قدرت سیاسی به طور فزاینده‌ای توسط توده‌ها و زیر رهبری یک پیشاهنگ کمونیست

اداره می‌شود و برنامه‌ریزی اجتماعی آگاهانه‌ی تولید جای نیروهای محرکه‌ی آنارشی تولید سرمایه‌داری را می‌گیرد (البته همیشه جهل در کنار دانش باقی خواهد ماند و انسان‌ها هم‌واره با ضرورت و چالش مبارزه برای تبدیل آن به آزادی مواجه خواهند بود).

اگر بخواهیم در مورد تبلور این دو آلترناتیو در روبنا صحبت کنیم و صحبت‌ها را در یک لفظ سیاسی پایه‌ای فشرده کنیم باید بگوییم در این بُرهه از تاریخ بشر تنها دو آلترناتیو موجود است: دیکتاتوری بورژوازی به این یا آن شکل و یا دیکتاتوری پرولتاریا و تاکید کنیم با وجود تفاوت‌های رادیکال میان این دو، هر دو دیکتاتوری طبقاتی هستند. قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) که حزب ما منتشر کرده است<sup>(۶)</sup> این واقعیت و تفاوت‌های رادیکال میان این دو را به طور نافذ و قدرت‌مندی بازتاب می‌دهد. در آن جا هم می‌توانیم ببینیم که برای داشتن یک نظام نوین نیاز به دولت هست و در مقایسه با سرمایه‌داری می‌بینیم که هم دولت دارای ماهیتی بنیادا متفاوت است و هم به طور کلی جامعه و دینامیک‌های آن.

### **تجربه و درس‌هایی با ارزش در روش و ماتریالیسم**

در این جا می‌خواهم کمی تامل کرده و داستانی را تعریف کنم که بر این نکات پرتو می‌افکند و این که چرا داشتن درکی ماتریالیستی از کلیه‌ی مسائل مربوط به مبارزه‌مان اهمیت دارد. فکر کنم ارزشش را دارد. ماجرا به زمان اتحادیه‌ی انقلابی (گروه قبل از حزب ما) و دوره‌ای که داشتیم روی اوراق سرخ شماره‌ی ۷ در مورد اتحاد شوروی و تحلیل از آن به عنوان دولت سوسیال امپریالیستی (سوسیالیست در نام و امپریالیست در عمل) کار می‌کردیم، برمی‌گردد. این تحلیل مناقشه و جدال زیادی در جنبش برانگیخت. به خصوص در میان کسانی که مدعی ردای کمونیسم بودند. برای نمونه گروهی بود به نام حزب کارگر کمونیست که طی مقاله‌ای امکان تئوریک احیاء سرمایه‌داری در کشوری که سابقا سوسیالیستی بود را رد کرد. آن‌ها برای اثبات حرفشان دست به تشابهی می‌زدند و می‌گفتند مگر می‌شود بچه‌ی تازه متولد شده را دوباره به رحم بازگرداند! این استدلال و درک‌های دیگرشان فهم ماتریالیست مکانیکی آنان از جامعه را بیان می‌کرد! اما آن عده از ما که روی اوراق سرخ شماره‌ی ۷ کار می‌کردیم یک فرآیند مشقت‌باری از سرگذراندیم تا واقعیت و دینامیک‌های احیاء سرمایه‌داری در یک کشور سابقا سوسیالیستی را بفهمیم.

کار ما در حدی که بفهمیم و قانع شویم تز سوسیال امپریالیست یا سرمایه‌داری بودن

اتحاد شوروی درست است و واقعیت را در خطوط اولیه‌اش به درستی منعکس می‌کند، کافی بود. اما ما در تکاپوی آن بودیم که بفهمیم: چرا غلبه‌ی خط سیاسی رویزیونیستی در یک کشور سوسیالیستی به ناگزیر به احیای سرمایه‌داری منجر می‌شود؟ می‌خواستیم این را عمیقاً درک کنیم تا بتوانیم به طور زنده آن را تشریح کنیم. بنا بر این گام به گام کل فرآیند را از نظر گذرانیم: ببینیم اگر خط رویزیونیستی در رهبری جامعه‌ای که سوسیالیستی بود قرار گیرد چه اتفاقی می‌افتد؟ عمل کرد جامعه به خصوص اقتصاد آن را چگونه اداره خواهد کرد؟ در زیربنای اقتصادی و دینامیک‌های اقتصادی از چه اصولی پیروی کرده و کدامین اصول در فرماندهی قرار خواهند گرفت؟ ضمن این «گذر گام به گام» به این نتیجه رسیدیم که با خطی رویزیونیستی نمی‌توانید یک برنامه‌ریزی واقعا سوسیالیستی را عملی کنید و تحولات سوسیالیستی را در روابط اقتصادی در نظام مالکیت، در تقسیم کار، و توزیع ثروت ناشی از آن پیش ببرید و با یک خط رویزیونیستی نمی‌توانید توده‌ها را رهبری کنید و اساسا به آنان اتکا کنید که آگاهانه‌تر از پیش، توسعه‌ی اقتصادی و دگرگونی سوسیالیستی روابط اقتصادی را پیش ببرند. به جای این، برای تنظیم اقتصاد دست آخر مجبور می‌شوید به روش‌های بوروکراتیک روی آورید زیرا باید راهی برای ممانعت از فروپاشی پیدا کنید و مجبور می‌شوید به دینامیک‌های نظام سرمایه‌داری، به تولید و مبادله کالایی که قانون ارزش در فرماندهی آن است، بازگردید.

در این‌جا دارم واقعه را به شکلی خلاصه می‌گویم ولی در واقعیت واقعا موشکافی گام به گامی را از سر گذرانیم زیرا نمی‌خواستیم ماجرا را ساده برگزار کنیم و فقط اظهار کنیم: «بله وقتی خط رویزیونیستی دارید به سرمایه‌داری می‌رسید، دو دو تا چهارتا! حالا برویم سر موضوع بعدی.» خیر! ما واقعا می‌خواستیم این دینامیک‌ها را بفهمیم بنا بر این هفته‌ها وقت صرف کردیم. در واقع گروهی از ما که روی این کار می‌کردیم به شکل دوره‌ای دیدار داشتیم اما زمانی که به انتشار اوراق سرخ شماره‌ی ۷ نزدیک شدیم خیلی بیشتر هم‌دیگر را می‌دیدیم و مسئله را زیر و رو می‌کردیم. می‌رفتیم در اتاقی می‌نشستیم و بعد از خوردن قهوه و روش‌های دیگری که می‌دانید مشاجره می‌کردیم: خوب دینامیک‌های واقعی درگیر در این ماجرا چیستند؟ چرا نمی‌توانید زیربنای اقتصادی سوسیالیستی را با خطی رویزیونیستی اداره کنید؟ بدون اتکاء به مکانیزم‌های بازار و انباشت خصوصی سرمایه و غیره نیازهای توده‌ی مردم و نیازهای بزرگ‌تر انقلاب در یک کشور و جهان را چگونه برآورده خواهید کرد بدون این که دوباره توده‌ها را تبدیل به ماشین تولید بدون فکری کنید که با فرآیندی که خود پیش می‌برند نیز بیگانه‌اند؟ با زیر و رو کردن این فرآیند واقعا برای‌مان روشن شد که بدون این که یک

خط انقلابی در فرماندهی باشد کل این فرآیند فرو می‌پاشد. این تجربه بر روی موضوعاتی که داشتیم بحث می‌کنم پرتوافکنی می‌کند: آلترناتیو یکی از این دو نظام است و میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک رابطه‌ی دیالکتیکی موجود است.

اما ضمن همه‌ی این‌ها باید مکررا به این واقعیت بازگردیم و بر آن تاکید کنیم که نظام سوسیالیستی به طور رادیکال از نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی و کلیه‌ی نظام‌های تحت حاکمیت طبقات استثمارگر متفاوت است و منافع پرولتاریا (به معنای وسیع کلمه و نه به معنای تنگ‌نظرانه و اکونومیستی) به طور رادیکال از تمام طبقات حاکمه‌ی پیشین متفاوت است: منافع اساسی پرولتاریا به مثابه‌ی یک طبقه، واقعا وابسته به رهایی بشریت از نظام‌هایی است که بر شالوده‌ی استثمار قرار داشته‌اند و روابط اجتماعی اساسی و ضروری‌شان در تضاد خصمانه با رویکرد اجتماعی آگاهانه نسبت به کنش با بقیه‌ی طبیعت قرار دارد. این‌ها نکاتی است که با تعریف تجربه‌ی نگارش اوراق سرخ شماره‌ی ۷ و دست یافتن به درکی عمیق‌تر از ماهیت و دینامیک‌های اتحاد شوروی به مثابه‌ی یک دولت سرمایه‌داری (سوسیال امپریالیستی) می‌خواستم بگویم.

سوسیالیسم ضمن آن‌که یک نظام اقتصادی و شکلی از حاکمیت طبقاتی (دیکتاتوری پرولتاریا) است، دوران‌گذاری است به جامعه و جهانی که به طور رادیکال از سوسیالیسم نیز متفاوت است. هدف این گذار ایجاد دگرگونی بیشتر در زیربنای اقتصادی و نیز روبنای سیاسی - ایدئولوژیک است با هدف دستیابی به محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، عموما محو کلیه‌ی روابط استثمارگری و ستم‌گرانه در میان آحاد بشر در تمام جهان و به همراه آن محو نیاز و امکان دیکتاتوری از هر نوع و توسط هر طبقه یا گروهی. به عبارت دیگر محو دولت به مثابه‌ی ابزار حاکمیت یک طبقه علیه طبقه‌ی دیگر و برای سرکوب طبقات و نیروهایی که تهدیدی برای منافع طبقه‌ی حاکمه به حساب می‌آیند. این، دوران گذار به جهانی است که در آن دیگر هیچ گروهی در مقایسه با گروهی دیگر و یا در ضدیت با گروه یا افرادی دیگر قدرت را در دست خود نهادینه نمی‌کند و یا در رابطه با تعیین خصلت و جهت‌گیری اساسی روابط میان انسان‌ها و میان انسان و طبیعت، نفوذی بیش از دیگران اعمال نمی‌کند.

## روشن‌فکران دمکرات، اندیشه‌های ایده‌آلیستی و نیاز به ماتریالیسم

در این جا باز می‌گردیم به موضوع روشن‌فکران دمکرات و مغازه‌دار (که مارکس ما را با وجوه اشتراک و تفاوت‌هایشان آشنا کرد). ایده‌ی «برابری مطلق» و اولترا دمکراسی

که برخی روشن‌فکران دمکرات علاقه‌ی وافری بدان دارند با موقعیت اجتماعی عینی روشن‌فکر دمکرات و نیز مغازه‌دار منطبق است. البته به قول مارکس میان آن‌ها تفاوت «زمین تا آسمان» هم هست. آرزوی روشن‌فکر دمکرات (و یا دست‌کم برخی از آنان) نداشتن هیچ‌گونه «هیرآرشی»، هیچ‌گونه نابرابری اتوریته و قدرت، به خصوص نوع نهادینه‌ی آن منطبق است بر جهان‌بینی «مغازه‌داران» (یا به طور عام مالکان خرد و صاحبان دارایی‌های کوچک) که درگیر شبکه‌ی تار عنکبوتی تولید و مبادله‌ی کالایی هستند و می‌خواهند تولید و مبادله‌ی کالایی بر مبنای برابری (کامل) بدون جبر انحصار یا امتیاز ویژه (دست جبری که طرف خودشان نیست و در رقابت با آن‌هاست!) پیش برود. آن‌ها (حداقل تا زمانی که خودشان در موقعیت ممتاز قرار نگرفته‌اند) می‌خواهند هیچ مانعی در مقابل «عمل‌کرد ناب» تولید و مبادله کالایی نباشد. اما این در تضاد با واقعیت است زیرا دینامیک‌های خود تولید و مبادله‌ی کالایی منجر به شرایط نابرابری، قطبی شدن و در واقع انحصاری شدن در دست معدودی می‌شود و جز این نیز نمی‌تواند باشد.

تشبیه روشن‌فکر دمکرات به «مغازه‌دار» بیان شوخ‌طبعانه و به قولی بیان «عالی‌تر از زندگی» (شاید هم «پایین‌تر از زندگی») شکلی خاص از تفکر خرده‌بورژوازی است. در مقایسه با این دیدگاه خرده‌بورژوازی و بر خلاف آن دیدگاه، متد و رویکرد کمونیستی ما را به درکی علمی از تاریخ تکامل جامعه‌ی بشری و تشخیص جاده‌هایی که واقعیت عینی برای تغییر رادیکال جامعه ارائه می‌دهد رهنمون می‌کند. انقلاب کمونیستی نماینده‌ی جاده‌ی تغییر رادیکال واقعاً ممکن است. این انقلابی واقعاً رهایی‌بخش است و دربرگیرنده‌ی رهایی استثمارشوندگان و ستم‌دیدگان تمام جهان و به‌طور کلی تمام بشریت از کلیه‌ی روابط ستم و استثمار است که دائماً نزاع‌های نابودکننده‌ی این جهان را تولید می‌کنند.

این کلیت نکته و تاکید مارکس است در مورد این که جامعه‌ی بشری و به‌طور کلی بشریت باید «به ورای افق حق بورژوازی»، به ورای کلیه‌ی روابطی که در مقوله‌ی بورژوازی «حق» نهفته است برود. این‌جا ارزش دارد بار دیگر روی آن‌چه در ابتدای سخن‌رانی «انقلاب کردن و رهایی بشریت»<sup>(۷)</sup> گفتم تأمل کنیم. در آن‌جا گفتم آن‌چه الزاماً حق بورژوازی را همراهی خواهد کرد بازگشت روابطی است که امروز در جهان حاکم است همراه با تمام دهشت‌هایی که لازمه‌ی عمل‌کرد موثر حق بورژوازی‌اند. حق بورژوازی می‌تواند این روابط را حتی در جایی که به حد قابل توجهی محو شده بودند بازگرداند. این حقیقت به ضرورت رفتن به ورای آن‌چه در واقع افق تنگ حق بورژوازی و تمام ملازمات آن است، افق و اهمیت می‌بخشد.

این مسئله به یکی از اظهاریه‌های دیگر مارکس نیز مربوط است که دارای معنای بسیار حیاتی است، به ویژه امروز که جامعه‌ی بشری با اضطراب زیست‌محیطی مواجه است. اما دارای معنا و اهمیت گسترده‌تر نیز هست. مارکس می‌گوید: «از منظر اشکال اقتصادی عالی‌تر (سوسیالیسم و کمونیسم)، مالکیت خصوصی جهان توسط این فرد و آن فرد کاملاً همان‌قدر نامعقول است که مالکیت یک فرد توسط فردی دیگر. حتی کل یک اجتماع، ملت و یا جوامع هم‌زمان موجود با هم نیز نمی‌توانند مالک کوهی زمین باشند. آنان صرفاً متصرفین آن، بهره‌مند شوندگان آن هستند و بایستی آن را در وضعیت بهبود یافته‌تر به نسل‌های آینده بسپارند.» (سرمايه، جلد ۳، فصل ۴۶)

امروز ما به شکلی دراماتیک تجربه می‌کنیم که چرا در سرمایه‌داری ممکن نیست که انسان‌ها و جامعه‌ی آنان، محافظان شایسته‌ی کوهی زمین باشند. اوضاع به واقع همان‌طور است که در نقل قول بالا از مارکس آمده است. زندگی در حصارهای این نظام و ایده‌های غالب در این جامعه موجب می‌شود گفته‌ی مارکس تکان‌دهنده به نظر آید که: «از منظر اشکال اقتصادی عالی‌تر (سوسیالیسم و کمونیسم)، مالکیت خصوصی جهان توسط این فرد و آن فرد کاملاً همان‌قدر نامعقول است که مالکیت یک فرد توسط فردی دیگر.» اما اگر کمی تأمل کرده و نیم‌نگاهی به آینده‌ای که واقعا امکان‌پذیر است بیندازید، پیشاپیش به نظرتان خواهد آمد که تا چه حد نامعقول است.

این گفته‌ی مارکس هم بر نقش انسان‌ها به عنوان محافظان کوهی زمین اشاره دارد و هم به این واقعیت که فقط با سوسیالیسم و کامل‌تر از آن با کمونیسم است که برنامه‌ریزی و تنظیم آگاهانه‌ی تولید ممکن می‌شود. فقط در آن نظام‌ها می‌توان به شکلی کیفیتاً نوین و اساساً متفاوت از تولید سرمایه‌داری که توسط نیروی محرکه‌ی آنارشی شکل می‌گیرد و متفاوت از چشم بستن بر عواقب تولید و دیگر فعالیت‌های انسان که مشخصه‌ی تمام جوامع پیشاسوسیالیسم و کمونیسم است، تولید را آگاهانه برنامه‌ریزی و تنظیم کرد. همان‌طور که مارکس اشاره دارد، این اشکال اقتصادی عالی‌تر به خصوص با فرارسیدن مرحله‌ی استقرار کمونیسم در سراسر جهان انسان را قادر خواهد کرد که در سطحی کاملاً نوین و طرق کاملاً نوین و بنیاداً متفاوت واقعا محافظان کوهی زمین باشند.

بنابراین نکته‌ای که مداوماً در این جا طرح می‌شود و لازم است آن را مرتباً به طریقه‌ای زنده و از زوایای مختلف از درون واقعیت منتج کنیم (زیرا واقعیت، پایه‌ی طرح مکرر آن را فراهم می‌کند) این ضرورت است که از آن‌چه هست حرکت کنیم و بر این پایه جلو برویم و نه این‌که آرزوی خود را بر واقعیت بنشانیم و سپس تلاش کنیم آن را بر واقعیت تحمیل کنیم - که در واقعیت به جهان‌بینی و طرح‌های خرده‌بورژوازی (و به



طور مشخص روشن‌فکران دمکرات) منطبق است و نه بر جهان‌بینی و اهداف کمونیسم.

### ماهیت سلسله مراتبی این جامعه .... ریشه‌های عمیق‌تر و پی‌آمدهای بزرگتر

خیلی‌ها، از جمله کسانی که به طرح‌های اتوپیایی اعتقاد داشته و گرفتار تصورات ایده‌آلیستی‌اند به سطح جامعه‌ی سرمایه‌داری (یا به جامعه‌ی کنونی با هر تعریفی که برایش دارند) نگاه کرده و واکنش نشان می‌دهند. می‌بینند که این جامعه مانند جوامع قبل از آن (مثلاً فئودالیسم) به طبقات و گروه‌های مختلف تقسیم شده است و به شدت سلسله‌مراتبی است. به طور عینی با این واقعیت روبه‌رو می‌شوند که این جامعه از طریق دیکتاتوری یک طبقه، طبقه‌ی سرمایه‌دار که به لحاظ اقتصادی مسلط است اداره می‌شود و این طبقه با وجود این‌که اقلیتی از جامعه است اما قدرت سیاسی را به انحصار خود در آورده و در کلیه‌ی عرصه‌های دیگر جامعه از اقتصاد گرفته تا هر جنبه‌ی دیگر اعمال سلطه و نفوذ می‌کند. اما (و این نکته‌ی مهمی است) با وجود این‌که بسیاری از جمله کسانی که عمل کرد این جامعه آنان را بیزار می‌کند، خصلت «سلسله‌مراتبی» جامعه را تشخیص می‌دهند اما درک کمی از دلایل آن دارند. چرا این‌گونه است؟ در این مورد به خصوص در زمانه‌ی کنونی آگاهی بسیار کمی موجود است. در نتیجه، آگاهی کمی در رابطه با تغییر این وضع دارند - در مورد امکان تغییر آن و نیز راه تغییر آن. همان‌گونه که در گفت‌گو با برخی از رفقای رهبری حزب‌مان گفتیم:

جهان خیلی معوج است، همه‌ی جوامع امروز بسیار معوج‌اند. با دمکراسی افراطی (ولترا دمکراسی) نمی‌توان این معضل را حل کرد. همه می‌توانند ببینند که جامعه سلسله‌مراتبی است، اما اکثراً دلایل مادی ریشه‌دار آن را نمی‌بینند. این وضع به دل‌خواه به وجود نیامده است. سرمایه‌داری در جوهر خود طمع‌ورزی یا اعمال نفوذ غیر ضروری عده‌ای یا گروه‌هایی در جامعه که دل‌بخواخانه تصمیم گرفته‌اند آتوریته اعمال کنند نیست. دست کم در جوهر خود چنین نیست. درک ماتریالیستی اندکی در مورد کارکرد جوامع موجود است. اگر کسی فکر کند مسئله فقط طمع‌ورزی و اعمال آتوریته‌ی دل‌بخواخانه‌ی عده‌ای است، به نظرش خواهد آمد که راه حل بسیار ساده‌تر از آن چیزی است که واقعا هست... ولی وقتی برای اولین بار مزه‌ی سختی و پیچیدگی کار را چشید فوراً جا خواهد زد و دست از تغییر واقعی و اساسی جهان خواهد کشید مگر این‌که جهش کرده و به درکی ماتریالیستی و دیالکتیکی برسد.

## تئوری «قرارداد اجتماعی» و فقدان ماتریالیسم

چندین موضوع هست که وارد موشکافی آن‌ها شده‌ام و به این کار ادامه خواهم داد و مرتباً بدان‌ها باز خواهم گشت زیرا این‌ها نکات فوق‌العاده مهمی هستند. آنچه به خصوص مهم است ماتریالیسم است که خودمان باید آن را محکم در دست گرفته و با دیگران در سطحی بسیار وسیع‌تر و به شکلی زنده وارد بحث و مبارزه شویم. باید اندیشه‌های گوناگون را در پرتو ماتریالیسم مورد کنکاش قرار دهیم. به عنوان بخشی از این فرآیند، در این‌جا می‌خواهم به نظریه‌ی «قرارداد اجتماعی» و مفاهیم اساساً غلط این نظریه‌ی سیاسی بورژوایی بپردازم. به ویژه می‌خواهم این باور را که گویا «حکومت‌ها قدرت به‌حق‌شان را از رضایت حکومت شوندگان می‌گیرند» واری کنیم. این یک موضوع بزرگ در نظریه‌ی دمکراسی بورژوایی و از اصول مهم آن است و در واقع یکی از تحریفات بزرگ واقعیت به ویژه تحریف تکامل تاریخی انسان‌ها و جوامع انسانی است. به یک کلام، یک مفهوم غیر علمی و ایده‌آلیستی است.

کلیت این مفهوم را در نوشته‌های ژان ژاک روسو فیلسوف قرن ۱۸ و دیگرانی (مانند امانوئل کانت) که عموماً در آن دوره می‌زیستند مشاهده می‌کنیم. اندیشه‌ی آنان این بود که انسان‌ها در مرحله‌ی اولیه از تکامل‌شان که در «حالت طبیعی» بودند درگیر نزاع‌های خصمانه بودند تا این‌که گرد هم آمده و تصمیم گرفتند جامعه و حکومتی برای تنظیم نزاع‌هایشان به وجود آورند تا بتواند با شیوه‌ی دارای نظم با یک‌دیگر زندگی کنند و این حکومت‌ها به منافع بزرگ‌ترشان خدمت کند. پس به زعم این‌ها حکومت‌ها در جواب به وضعیتی به وجود آمدند که «انسان» در «حالت طبیعی» داشت. معلوم نیست این «حالت طبیعی» کی و در کدام نقطه از تکامل این مشت انسان بود. (باید یادآوری کنم که در زمان روسو و کانت هنوز درک علمی از تکامل انسان به وجود نیامده بود). البته این نظریه دارای نسخه‌های مختلف است. برخی از نسخه‌ها بر این باورند که الزاماً این «حالت طبیعی» (یا «قرارداد اجتماعی» و «معاهده‌ی» اولیه‌ای برای ترک «حالت طبیعی» و گرد آمدن در جامعه) وجود نداشت اما احساس نیاز به این‌که جامعه باید به شکلی کار کند باعث شد که نوع بشر گردهم آمده و از «حالت طبیعی» به وضعیت جامعه‌ی متمدن پیشرفت کند.

در مورد روسو وضع کمی پیچیده‌تر است به ویژه در رابطه با نظریه‌ی «حالت طبیعی» انسان. تصور روسو از مرد در حالت اولیه‌ی طبیعی‌اش انسانی ذاتاً «بی‌گناه» است (البته در نظریه‌های روسو که دیدگاه‌هایی پدرسالارانه داشت منظور از مرد همان انسان است). روسو خصوصیات «سبعانه‌تر» انسان را که به نظر او باید درمان می‌شد به رشد

روابط اجتماعی انسان و به طور مشخص به ظهور حق مالکیت خصوصی و نابرابری‌های مرتبط با آن نسبت می‌داد (در واقع روسو به این وضعیت به عنوان «وحشی‌گری» اشاره می‌کند). هر چند روسو در این زمینه با دیگران فرق داشت و به ویژه دارای تفاوت برجسته با کسی مانند توماس هابز (فیلسوف انگلیسی) و دیدگاه او در مورد طبیعت ذاتی بشر که منجر به جنگ هر کس علیه همه در «حالت طبیعی» می‌شود بود؛ با این وجود، از مفهوم «حالت طبیعی» استفاده می‌کند و منظورش موجودیت انسان‌ها (حداقل به طور تئوریک) در شرایطی است که هیچ‌گونه قرارداد اجتماعی آنان را در یک جامعه به یک‌دیگر نمی‌بندد. در نتیجه، علاوه بر نظرات فلاسفه‌ی دیگر، معایب اساسی نظریه‌ی «قرارداد اجتماعی» شامل نظریه‌های روسو نیز هست.

به هر حال، نظریه‌ی فوق در مورد این که انسان‌ها و جامعه‌شان چگونه توسعه یافتند منطبق بر واقعیت نیست و بر خلاف تکامل تاریخی واقعی جامعه‌ی بشری و تکامل بیولوژیک انسان و ظهور موجودات انسانی به عنوان یکی از گونه‌ها است. انسان‌های اولیه در گروه‌های کوچک و سپس در جوامع کوچک اساساً بر اساس روابط کمونی می‌زیستند و بعداً از درون آن‌ها، به دلایل مادی قابل توضیح، تقسیمات طبقاتی و نزاع‌ها و دیگر روابط ستم‌گرانه و خصمانه سر برآورد و سپس نه فقط حکومت‌ها بلکه دولت به مثابه‌ی ارگان سرکوب طبقاتی به وجود آمد. این درک علمی توسط انگلس در کتاب «منشا خانواده و مالکیت خصوصی و دولت» تنظیم و تدوین شده است. هر چند منابعی که انگلس نتیجه‌گیری‌هایش را بر آن‌ها متکی کرد کاملاً دقیق نبودند و از آن زمان تا کنون شناخت بیشتری کسب شده است اما «منشاء خانواده» پیشرفت علمی فوق‌العاده مهمی در زمینه‌ی درک علل و چگونگی ظهور روابط استثماری و ستم‌گرانه در میان نوع بشر است - درکی علمی‌ای که به شدت در تضاد با نظریه‌های ایده‌آلیستی روسو و دیگر نظریه‌پردازان بورژوا بود. انگلس به درجه‌ی زیادی از لوئیز هنری مورگان، انسان‌شناسی که گروه‌های بومی آمریکایی را مطالعه کرده بود وام گرفت اما تکیه‌ی زیادی بر راهگشایی‌های عظیم داروین در زمینه‌ی تبیین تئوری تکامل نیز کرد. در واقع مارکس و انگلس برای تئوری تکامل داروین اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بودند.

نظریه‌ی «قرارداد اجتماعی» که توسط نظریه‌پردازان سیاسی بورژوا تدوین شد ضد این واقعیت است که نوع بشر به عنوان یک گونه و نیز جوامع انسانی چگونه سربلند کردند، از درون چه تحولات کیفی گذر کردند و بالاخره چگونه دولت به وجود آمد (در این جا منظور فقط حکومت نیست، بلکه دولت است) و به همان دلایل اساسی، این نظریه ضد امکاناتی است که برای دگرگونی بیشتر روابط اجتماعی میان انسان‌ها وجود دارد. یکی از کارهای امانوئل کانت این بود که در مقاله‌ای در باره‌ی صلح ابدی<sup>(۸)</sup> نظریه‌های روسو

را به روابط میان ملل گوناگون یا کشورهای مختلف تعمیم داد. هدفش تدوین اصولی بود برای دست یافتن به روابط صلح‌آمیز میان ملل و دولت‌های گوناگون نه از طریق فتح آن ملل و دولت‌ها بلکه از طریق تنظیماتی در میان آن‌ها. این کار کانت تلاشی بود برای تعمیم نظریه‌ی قرارداد اجتماعی روسو. این نظریه‌ی کانت و استدلال‌هایش مبتلا به همان نقایص اساسی نظریه‌ی «قرارداد اجتماعی» است.

در این جا فرصت ندارم که در عمق و جزئیات وارد همه‌ی این‌ها شوم، اما مهم است که به درک‌های اساسا غلط و تاریخا محدود نهفته در این نظریات اشاره کرد. البته باید گفت که این‌ها در زمان خودشان و تا آن جا که بیان گسست از اندیشه‌های توجیه‌گر جامعه‌ی فئودالی بوده و به ورای آن رفته و حتا خلاف آن حرکت کرده و مستقیما ضد آن پلیمیک می‌کردند، بسیار پربار و روشن‌بینانه‌اند. اما وقتی آن نظریه‌ها را مقایسه می‌کنیم با درک ماتریالیستی دیالکتیکی از دینامیک‌های واقعی تکامل نوع بشر و جوامع انسانی و پایه و نقش حکومت‌ها و مهم‌تر از آن ظهور دولت و نقش آن، می‌بینیم که نظریات افرادی چون روسو و کانت تا چه حد به لحاظ تاریخی محدودند و در حقیقت نظراتشان گاه مستقیما بیان دینامیک‌ها و روابط زیربنایی و به ویژه روابط مالکیت و روابط تولیدی جامعه‌ای بود که آنان سخن‌گویان ایده‌آلش بودند - یعنی سرمایه‌داری. (در این رابطه علاوه بر آن چه که در این سخن‌رانی بحث شد، شما را به کتاب دمکراسی: آیا می‌توانیم بهتر از آن را انجام دهیم؟ به خصوص بخش «حق انسان» در فصل ۲، «ریشه‌ها و عروج دمکراسی مدرن» رجوع می‌دهم).<sup>(۹)</sup>

### **جهان‌بینی و منافع خرده‌بورژوازی نمی‌تواند به تحولی واقعی، رادیکال و رهایی‌بخش بینجامد**

بازمی‌گردیم به این درک پایه‌ای که برای از سر راه برداشتن کلیه‌ی روابط استثمار و ستم‌گرانه و کنار زدن موانعی که امروز در مقابل‌مان گذاشته می‌شود (نه از طرف خدا و یا «کائنات» که این روزها در گفتمان‌های متافیزیکی مُد شده است، بلکه توسط روابط اجتماعی حاکم و جاری که تاریخا در میان نوع بشر ظهور و تکامل یافته است) و برای پیشروی به ورای این روابط، نمی‌توان با روشی حرکت کرد که منطبق بر بینش و منافع بورژوازی حاکم است و هم‌چنین (این نکته‌ای بسیار مهم است) نمی‌توان به شیوه‌ای حرکت کرد که منطبق بر موضع، منافع و بینش خرده‌بورژوازی است - موقعیت عینی این طبقه (یا این قشر) و منافعش این اجازه را به او نمی‌دهد که بتواند این فرآیند را پیش برد.

ما در جهانی زندگی می‌کنیم که نیروهای مولده بسیار توسعه یافته و شدیداً اجتماعی

شده‌اند. به ویژه روابط میان مردم در پروسه‌ی تولید به شدت اجتماعی شده و نقش مردم به عنوان نیروی مولده‌ی دینامیک در فرآیند کلی تولید شدیداً اجتماعی شده است. مالکین و صاحبان دارایی‌های کوچک و صاحبان سرمایه‌های کوچک بالعموم قادر نیستند به این نیروهای مولده‌ی شدیداً توسعه یافته و اجتماعی شده، میدان داده و آن‌ها را به گونه‌ای به کار گیرند که بدیلی در مقابل نظام کنونی شود. دو کار از عهده‌ی آن‌ها بر می‌آید: یا تلاش می‌کنند تولید را در مقیاس کوچکی که منطبق بر مالکیت سرمایه‌شان است پیش برند حال آن‌که نیروهای مولده‌ی توسعه یافته را عمدتاً می‌توان در اشکال اجتماعی پیش‌رفته و مقیاس بزرگ به کار گرفت و نتیجه‌ی این راه‌کارشان ویرانی اقتصاد خواهد بود، یا حتا اگر رویاهایشان به ثمر بنشیند و موفق شوند، خودشان تبدیل به بورژوازی بزرگ شده و این نیروهای مولده به شدت اجتماعی شده را همان‌طور که بورژوازی بزرگ به کار می‌گیرد به کار خواهند گرفت.

در عین حال (و به عنوان تبارزی از این) بینشی که منطبق بر موقعیت مادی خرده‌بورژوازی است نمی‌تواند بر کلیه‌ی روابط تولیدی استثمارگرانه و دیگر روابط ستم‌گرانه که گریبان بشریت و نیروهای مولده را به‌طور کلی گرفته و اسیرشان کرده است فائق آید و به ورای آن پیش رود. نه تنها بینش خرده‌بورژوازی قادر نیست توده‌های مردم را در گسست از این نظام و رفتن به ورای آن رهبری کند بلکه اصولاً چنین چیزی جزو آمالش نیست.

### تفاوت اساسی میان کمونیسم و آنارشیزم

این قضیه ما را به تفاوت‌های بسیار عمیق و اساسی میان کمونیسم و آنارشیزم می‌رساند. آنارشیزم نهایتاً بیان بینش خرده‌بورژوازی است. البته اغلب به جای آن که «نهایتاً» بیان آن باشد، بیان بسیار مستقیم و صریح آن و گاه بیان بسیار خام آن است. تفاوت‌های ما با آنارشیزم مربوط به ضرورت و ماهیت گذار به جامعه‌ای بنیاداً متفاوت است. اما علاوه بر این مربوط می‌شود به این‌که برای دستیابی به چه نوع جامعه‌ای تلاش می‌کنیم، آن جامعه چگونه کار خواهد کرد، در آن جامعه روابط انسان‌ها چگونه خواهد بود، پایه‌ی جامعه چه نوع کارکرد بادوامی را ممکن می‌کند و در چنین جامعه‌ای سر و کار ما با دینامیک متناقض میان ضرورت و آزادی چگونه خواهد بود - روشن است که آزادی مطلق انتزاعی در کار نخواهد بود و ما با دینامیک متناقض میان آن دو مواجه خواهیم بود. حتا در جامعه‌ی کمونیستی نیز میان ضرورت و آزادی تضاد خواهد بود و انسان‌های آن جامعه نیز مرتباً با نیاز تبدیل ضرورت به آزادی از طریق مبارزه، مواجه خواهند بود و

در آن زمان نیز انسان‌ها بر سر راه و روش و چگونگی انجام این کار مبارزه خواهند کرد. در این جا بار دیگر اهمیت عمیق درک این مطلب را در می‌یابیم که آزادی در غیبت ضرورت و مانع یا فقدان جبر نهفته نیست. اگر تا به حال متوجه نشده‌اید بگذارید بگویم که طبیعت دائماً بر ما جبر وارد می‌کند. اما جبر اجتماعی نیز چیزی نیست که ما کاملاً ورای آن خواهیم رفت: سوال اساسی این نیست که جبر هست یا نه؛ بلکه این است که آیا در شکل تخصم اجتماعی است که خود ریشه در روابط اساسی استثمار و ستم دارد؟ اگر موضوع را به‌طور عام طرح کنیم باید بگوییم که انسان همیشه با ضرورت مواجه خواهد بود؛ افراد جامعه و جامعه به شکل کلکتیو هم‌واره در معرض موانع طبیعت به معنای وسیع کلمه و نیز موانع اجتماعی خواهند بود و هم‌واره بر سر چگونگی حل این تضادها میان آدم‌ها مبارزه خواهد بود. آزادی هم‌واره منوط به دگرگون کردن ضرورت به آزادی از طریق مبارزه خواهد بود و نه در گریز از ضرورت و یا غیبت موانع. بنا بر این نحوه‌ی برخورد ماتریالیستی دیالکتیکی و کمونیستی علمی به این مقوله‌ها، دارای تفاوت و ضدیت عمیق با سوسیالیسم تخیلی و هم‌چنین آنارشیسم است. به‌طور مثال، در تضاد اساسی با سوسیالیسم تخیلی از نوع آلن بدیو است (البته این عنوانی دوستانه برای نظرات بدیو است). زیرا بدیو معتقد است برای دستیابی به برابری نیازی به انقلاب و دولت انقلابی نیست و باید از آن پرهیز کرد. همان گونه که در پلمیک «خط تمایزات»<sup>(۱۰)</sup> گفتیم، این موضع بیان صریح ایده‌آل روسویی است و همه‌ی محدودیت‌های آن را با خود حمل می‌کند و اساساً درکی نادرست و ایده‌آلیستی است. در تقابل با بدیوهای دنیا و کسانی که طرح‌های اتوپیایی‌شان به‌طور عینی - و برخی اوقات آگاهانه و صریح - روابط اساسی جهان کنونی را بدون تغییر و بی‌چالش رها می‌کنند نکته‌ی اساسی آن است که جهان نمی‌تواند بدون تغییر باقی بماند. همان‌طور که در مجله‌ی «خط تمایزات» در پلمیک با فلسفه‌ی سیاسی آلن بدیو گفتیم، نمی‌توانیم اجازه دهیم که نظام امپریالیستی «در پس‌زمینه به همه‌امه داده و زندگی‌ها را نابود کند و روحیه‌ها را در هم شکند» و فلسفه‌ی سیاسی بدیو دقیقاً این کار را می‌کند. کافی است شخص با چشمانی باز و ذره‌ای رویکرد علمی به جهان بنگرد تا ببیند فلسفه‌ی سیاسی بدیو همین کار را می‌کند و ببیند که نه تنها اخلاقاً نمی‌توان جهان کنونی را اساساً دست نخورده گذاشت بلکه به مفهوم ماتریالیستی نیز نباید اساس آن را دست نخورده گذاشت. اما برای این که تغییری اساسی رخ دهد باید از رویکرد اتوپیایی و ایده‌آلیستی دست شست و در تقابل با آن رویکرد علمی نظام‌مندی را، به ویژه نقطه‌نظر و روش کمونیستی را که نظام‌مندترین، پی‌گیرترین و همه‌جانبه‌ترین نقطه‌نظر علمی است، اتخاذ کرد.

همه‌ی این موضوعات نشان می‌دهد اگر مایل به پذیرش آن تغییر انقلابی‌ای که ضروری و به واقع ممکن است، نباشید و به آن خدمت نکنید - اگر تلاش کنید از انقلابی که به دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه‌ی یک دولت سوسیالیستی انقلابی، به مثابه‌ی یک نظام اقتصادی نوین بنیادا متفاوت، و به مثابه‌ی دوران گذاری که به جهان کمونیستی منجر می‌شود دوری جوئید و یا با آن مخالفت کنید - دست آخر خواسته یا ناخواسته با دیکتاتوری بورژوازی که حاکم است (چه آن را ببینید یا نبیند) هم‌زیستی کرده، آن را و نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی حاکم بر جهان را که وجود غیرضروری‌اش چنین پی‌آمدهای دهشتناکی برای اکثریت مردم جهان و به‌طور کلی برای بشریت در بر دارد، حمایت و تقویت خواهید کرد.

این حقیقت ما را باز می‌گرداند به یکی دیگر از اظهارات قاطع مارکس که: «حق هیچ‌گاه نمی‌تواند فراتر از ساختار اقتصادی جامعه و فرهنگی که توسط آن شکل می‌گیرد باشد.» یعنی این‌که، مادامی که ما روابط اساسی و دینامیک‌های سرمایه‌داری را داریم، اساسا نمی‌توانیم جامعه را تغییر دهیم، نمی‌توانیم تغییرات کیفی در روبنا، در نظام سیاسی، ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاق ایجاد کنیم و اگر جامعه از چنگال نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی و دینامیک‌های آن خلاص نشود دوباره به درون حصارها و دینامیک‌های خردکننده و فرآیند انباشت آن باز خواهد گشت که به نوبه‌ی خود مختصات کل جامعه را دیکته خواهد کرد. اگر تبدیل به بخشی از گسستن از این نظام و خدمت به مبارزه برای نابودی آن نشوید، چه بخواهید یا نخواهید، چه بدانید یا ندانید، انتخابی نخواهید داشت جز زندگی تحت یک حاکمیت سیاسی نهادینه شده که دیکتاتوری خود را برای تحمیل و تقویت این نظام اقتصادی استثمار و دینامیک‌های خردکننده‌ی آن اعمال می‌کند. بخواهید یا نه، انتخاب دیگری به جز زیستن تحت حاکمیت نهادینه شده‌ی آن که دیکتاتوری را برای به زور پیش بردن و باز تحکیم جبری این سیستم اقتصادی سرکوب‌گرانه با دینامیزم نبود کننده‌اش اعمال می‌کند، نخواهید داشت.

## دیکتاتوری پرولتاریا و گذر به ورای دیکتاتوری

در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم در مقیاس جهانی، مانیفست حزب ما دو دلیل بسیار مهم را در مورد ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا برای این گذار طرح می‌کند: اول، برای اعمال دیکتاتوری بر طبقه‌ی استثمارگر جدید و قدیم، و پیش‌برد انقلاب به سمت پیروزی نهایی کمونیسم در سراسر جهان که با

دستیابی به «۴ کلیت» ممکن خواهد شد (محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی، کلیه‌ی روابط تولیدی که تمایزات طبقاتی را تولید می‌کند، کلیه‌ی روابط اجتماعی منطبق بر این روابط تولیدی استثماری، و انقلابی کردن کلیه‌ی افکار منطبق بر آن روابط اجتماعی) و هدف نهایی دیکتاتوری پرولتاریا است. این عمل کرد اول دیکتاتوری پرولتاریا است: اعمال دیکتاتوری بر عناصر طبقاتی جدید و قدیم و پیش‌برد انقلاب به سمت پیروزی کمونیسم که فقط می‌تواند در مقیاس جهانی کسب شود.

اما عمل کرد دوم آن نیز بسیار مهم است: حمایت و اعمال حقوق مردم حتی در شرایطی که در هر مقطع زمانی از این دوران گذار ممکن است نابرابری‌هایی میان مردم باشد و حتی با وجود آن که هدف عبارت است از محو کردن این نابرابری‌های اجتماعی و کلیه‌ی روابط استثمار و ستم و پشت سر گذاشتن آن. همه‌ی این‌ها را می‌توانید در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) ببینید که در مقدمه‌اش این موضوع با صراحت طرح شده است.

در این‌جا کمی در مورد عمل کرد دوم دیکتاتوری پرولتاریا تامل کنیم. مائو با همان روش تحریک‌آمیز خود می‌گوید حتی هزارسال دیگر، در جامعه‌ی کمونیستی، کسی نمی‌تواند وارد خانه‌ی کسی شده و هر چه دلش خواست بردارد. هر چند در جامعه‌ی کمونیستی مالکیت خصوصی بی‌معنا است اما مردم کماکان اقلامی برای مصرف شخصی خواهند داشت. در جامعه‌ی سوسیالیستی به صرف این‌که دکتري بیشتر از معلمی حقوق می‌گیرد یا این‌که فیزیک‌دانی ممکن است بیش از کسان دیگر در بخشی دیگر از اقتصاد حقوق بگیرد، به‌طور مسلم کسی نمی‌تواند راه بیفتد و اقلامی را از خانه‌ی فیزیک‌دان یا دکتري بردارد و بگوید، «این چیزها بیان‌گر امتیازات غیر موجه است و شما نمی‌توانید آن را داشته باشید زیرا ما طرفدار برابری هستیم.» دیکتاتوری پرولتاریا در مقابل این اعمال می‌ایستد و با وجود آن که هدفش و حرکتش به سوی پشت سر گذاشتن نابرابری است، اما برخی نابرابری‌ها را تحمیل می‌کند. در این‌جا نیز تفاوتی اساسی‌ای میان بینش وسیع پرولتاریا (پرولتاریا نه به معنای محدود و جسمیت یافته بلکه به معنای اساسی‌ترین و بزرگترین منافع این طبقه که در دست یافتن به «چهار کلیت» نهفته است) و بینش خرده‌بورژوازی وجود دارد که می‌خواهد همه چیز را فوراً هم‌سطح کند تا برای خودش در رقابت کالایی شانس و امکان بیشتری فراهم کند.

## بازگشت به پرندگان و کروکودیل‌ها

بازگشتیم به داستان «پرندگان و کروکودیل‌ها» و این نکته که در مانیفست حزب ما



آمده که سوال می‌شود: «شما کی هستید که بگویید» - یا به معنایی انتزاعی «چه کسی تصمیم می‌گیرد» که امور چگونه انجام شود؟ «چرا حزب شما باید تصمیم بگیرد که قانون اساسی آینده چه باشد؟». جواب این است که یا توده‌های مردم تحت رهبری ضروری و لازم به پا می‌خیزند و انقلاب می‌کنند تا سیستم نوینی را برقرار کنند یا همان نظام کهنه به بقای خود ادامه خواهد داد و اگر در واقع ما انقلاب را رهبری کنیم و توده‌ها را در دست‌یابی به این هدف توان‌مند کنیم به هیچ وجه قصد آن را نداریم که دست از رهبری بکشیم تا دیگران بیایند و به نام برابری سرمایه‌داری را احیاء کنند. به همین سادگی!

آن‌چه ما طرح می‌کنیم یک دیدگاه کلیشه‌ای از دیکتاتوری پرولتاریا یا حتا دیدگاهی که قبل از سنتز نوین در جنبش کمونیستی غالب بود نیست. ما در باره‌ی دیدگاه‌هایی بخشی صحبت می‌کنیم که بر سطحی کاملاً نوین قرار دارد.

پیش‌نویس پیشنهادی قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی<sup>(۱۱)</sup> بیان‌زنده‌ی این دیدگاه است که سنتز نوینی از دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری پیشاهنگ است.

همان‌طور که قیاس «پرنده‌گان و کروکودیل‌ها» تصویر می‌کند مسئله این نیست که دل‌خواهانه «کسانی تصمیم می‌گیرند» بلکه ما با دینامیک‌های واقعی واقعیت مادی و جاده‌هایی را که این واقعیت مادی برای تغییر ارائه می‌دهد مواجه هستیم و واقعا مسئله همان‌طور که تاکید کرده‌ام این یا آن است: یا کسب قدرت دولتی توسط توده‌های مردم تحت رهبری پیشاهنگی از این نوع و سپس پیش‌روی به کمونیسم در سراسر جهان و محو‌نهایی قدرت دولتی و پیشاهنگ؛ یا بازگست به سرمایه‌داری یا تقویت سرمایه‌داری بدون این‌که هرگز انقلابی رخ داده باشد. انتخاب‌ها این‌ها است. چرا؟ زیرا واقعیت این‌طور است. زیرا جامعه‌ی بشری این‌طور تکامل یافته است. تنها کاری که ما کرده‌ایم این است که این واقعیت را تشخیص داده‌ایم و بر مبنای آن عمل می‌کنیم.

این درک یک‌بار دیگر بر فهم ماتریالیستی و حرکت از آن نقطه که در آن هستیم، از آن نقطه که جامعه‌ی بشری در طی تکامل تاریخی‌اش به آن رسیده (باز یادآوری می‌کنم که منظور این نیست که به‌طور «اجتناب‌ناپذیر» به این نقطه می‌رسید بلکه این‌طور شده) تاکید می‌کند: و جاده‌هایی که در این نقطه، در مقابل تغییر، در مقابل تحولی عمیق و جهشی عظیم در جامعه‌ی بشری و در روابط آن با باقی طبیعت باز است.

## بر پایه‌ای ماتریالیستی جذب جوانبی از آرمان‌گرایی اتوپیایی

حال که به اندازه‌ی کافی بر سر اتوپیسم چکش کوبیده‌ایم می‌خواهم کلامی هم در مورد روی دیگر تضاد بگویم. اساسی‌ترین چیزی که لازم است انجام شود گسست از اتوپیسم (و دیگر نقطه نظرات و رویکردهای غیر علمی) و جهش به ورای آن، به کمونیسم علمی و تداوم راه بر این مبنا است. برای این که واقعا بتوانیم جهان را تغییر داده و توده‌های مردم را در این راه رهبری کنیم، اساسی‌ترین کار این گسست و جهش است. اما با انجام جهش اول و تحکیم کامل آن و استمرار بر این پایه و نه پایه‌ای دیگر، با اتکا به این شالوده و در این چارچوب جهش دیگری می‌توان و باید کرد: از چارچوب اتوپیایی هر چه را می‌توان باید گرفت و در چارچوب دیالکتیک ماتریالیستی جذب کرد. این نیز بازتابی از تفاوت میان سنتز نوین و دیگر نگرش‌ها در مورد کمونیسم است و حتا از تئوری و پراتیک گذشته‌ی جنبش کمونیستی نیز متفاوت است. آن چه مورد نظرم هست در مائو نیز بود اما سنتز نوین فراتر از آن نیز هست.

این مربوط به تضادی است که در نوشته‌های قبل نیز طرح کرده‌ام که جهان نمی‌تواند اساسا بلا تغییر بر جای بماند؛ اما از طرف دیگر ما جامعه و جهانی که در آن «چراغ‌ها خاموش است» را نمی‌خواهیم - یعنی این که انقلاب کمونیستی نباید چنین خصلتی داشته باشد در حالی که از تجارب گذشته (از تجارب جوامع سوسیالیستی گذشته) عده‌ای چنین دریافتی دارند و این بی‌دلیل نیست. ما نیازمند گسست و جهشی رادیکال‌تر از قبل در این زمینه هستیم. (۱۲)

بر حسب اصل گسست به ورای اتوپیسم و جهش به کمونیسم علمی و سپس بر این پایه آن چه می‌توان از اتوپیسم (در شکلی تغییر یافته) جذب و در چارچوب ماتریالیست دیالکتیکی ادغام کرد بیاید نگاهی به وودستاک در ۴۰ سال پیش کنیم. وودستاک مسلما یک پدیده‌ی اتوپیایی بود. جالب است که در فیلم وودستاک که چندی پیش بیرون آمد برخی از این جنبه‌ها خیلی خوب تصویر شده است. هم‌راه با ضعف‌های وودستاک می‌توان جوانب بسیار مثبت آن را هم دید منجمله این واقعیت که قریب به ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر یعنی اندازه‌ی شهری متوسط در آمریکا به مدت ۴ روز در شرایط فیزیکی خیلی بد با هم بودند (باران و گل و نبود توالت کافی و انواع ناراحتی‌های دیگر). با این وصف اکثر مردم تلاش می‌کردند به فرهنگ تعاون میان انسان‌ها دست یابند. هر چند که نهایتا این کار اتوپیایی بود. آمار جرایم منجمله جنایت‌هایی چون تجاوز در آن چند روز به طرز حیرت‌انگیزی پایین است. اگر قرار باشد آن ۴ روز را با ۴ روز «زندگی عادی» در یک شهر متوسط آمریکایی مقایسه کنیم تفاوت عمیق و تکان‌دهنده‌ای را

خواهید دید و این صرفاً ظاهر ماجرا نبود بلکه مبتی بر یک فلسفه‌ی زندگی بود. البته نمی‌توانست دوام بیاورد و این اتوپسیسم نمی‌توانست به تولد جامعه‌ای نوین بینجامد. اما آیا نمی‌توان از آن چیزی یاد گرفت؟ آیا می‌توان چیزهایی از آن را بر پایه‌ای ماتریالیستی جذب کرد و باید کرد؟ یا به پدیده‌ی جدیدی مانند تجربه‌ی «برنینگ من» که هر ساله برگزار می‌شود نگاه کنید. توده‌های مردم برای چند روز به صحرا می‌روند و عادات هر روز را «بیرون می‌ریزند» و رابطه‌ای دیگر میان خود برقرار می‌کنند. البته این پدیده‌ها به شدت متناقض و محدودیت دارند. اما آیا می‌توان چیزهایی را از آن‌ها بر پایه‌ای ماتریالیستی یاد گرفت و جذب کرد؟ بله. و ما باید جهت‌گیری مثبت نسبت به این مسئله داشته باشیم - البته بر اساس تفکر ماتریالیستی و نه بینش اتوپسیایی.

در این جا نکته‌ی دیگری که به موضوع مربوط است پیش می‌آید و آن هم نکته‌ی «مجاری متفاوت بسیار» است<sup>(۱۳)</sup>: تغییر فقط مستقیماً از مجرای عرصه‌ی سیاسی نمی‌آید؛ صرفاً حاصل فعالیت پیشاهنگ نیست؛ بلکه از مجاری متفاوت بسیار جاری می‌شود. برخی اوقات تغییر، تضادهای سیاسی یا تضادهای اجتماعی حاد را به‌طور مستقیم هم‌راهی نمی‌کند. برای مثال به رسوایی بزرگی که در ماجرای شِرلی شِروود رخ داد نگاه کنید. وی زن سیاهی است که پدرش سال‌ها پیش توسط نژادپرستان سفید در جنوب کشته شد، سپس در نتیجه‌ی هیاهویی که بلوگرهای دست راستی و مجریان تلویزیون فاکس نیوز در مورد حرف‌های وی راه انداختند و گفتند حرف‌های او حرف‌های نژادپرستانه علیه سفیدان بود، از کار در دپارتمان کشاورزی بی‌کار شد. یعنی دولت اواما به جای تحقیق در مورد مسئله و دفاع از وی در مقابل حملات شنیع و فحاشی‌ها فوراً او را اخراج کرد. وقتی روش‌های کاملاً ناصادقانه و مغرضانه‌ی دست راستی‌هایی که به او حمله کرده بودند و عمل کرد دولت اواما افشا شد هیاهو و مناقشه‌ی زیادی به راه افتاد. دست راستی‌ها و دولت اواما مجبور به عذرخواهی از وی شدند. مسائلی از این دست تحت شرایطی می‌توانند منجر به بحران مشروعیت برای طبقه‌ی حاکمه شوند. البته الان با چنین شرایطی مواجه نیستیم. اما این نمونه‌ای از آن «مجاری متفاوت بسیار» است و برخی پدیده‌ها که مستقیماً سیاسی نیستند یا رخدادهایی در عرصه‌ی فرهنگی و حتا تجارب و احساسات شخصی که معنای بزرگ اجتماعی پیدا می‌کنند می‌توانند چکاننده‌ی وقایع بزرگی شوند.

با این حرف‌ها می‌خواهم توجه شما را به این مسئله جلب کنم که باید نسبت به این گونه وقایع حساس باشیم - حساسیت علمی البته. واضح است که این پدیده مربوط است با آنچه لنین گفت که کمونیسم از هر منفذ جامعه بیرون می‌جهد. مناسبت «هسته‌ی مستحکم و الاستیسیته‌ی بسیار» در این جا نیز قابل مشاهده است.<sup>(۱۴)</sup> بر

پایه‌ی آن و بکار بست آن می‌توان پدیده‌هایی را که می‌توانند به تولد یک دنیای نوین خدمت کنند در حالی که به تنهایی و در خودشان هرگز نمی‌توانند به ایجاد چنین دنیایی منتهی شوند، دید و جستجو کرد. این تضاد دیگری است که باید با روشی زنده با آن سر و کار داشته باشیم اگر که واقعا می‌خواهیم به جایی برویم که باید برویم.

## قانون اساسی و قوانین، روابط مالکیت و منافع طبقاتی

اکنون می‌خواهم در مورد مسائل مهمی که مربوط به قانون اساسی و قوانین است صحبت کنم. در مورد اعمال قدرت سیاسی (با چیزی که برخی اوقات حق حکومت خوانده می‌شود).

قوانین اساسی هر آن‌جا که ضروری‌اند و نقشی غیرقابل چشم‌پوشی بازی می‌کنند، چارچوبه‌ی اساسی، اصول و مقررات (یا بی‌پرده‌تر گفته شود «قواعد بازی») را در مورد این‌که یک حکومت چگونه می‌تواند و باید کار کند، و قدرت دولتی چگونه به کار برده خواهد شد را تعیین می‌کنند. قوانین اساسی از هر نوعش، حقوق را تعریف و نهادینه می‌کنند و در همان حال به طرق گوناگون چنین حقوقی را محدود می‌کنند. این انعکاس ماهیت متناقض واقعیت به‌طور عام است و به‌طور خاص انعکاس ماهیت متناقض جامعه است - تضادهای میان آزادی و ضرورت، میان زیربنای اقتصادی و روبنا، تضادهای درون زیربنای اقتصادی و درون روبنا، میان گروه‌های اجتماعی مختلف و میان منافع گوناگون در جامعه. این وضعیت در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز صادق است هر چند سوسیالیسم از تمام جوامع پیشین که با تقسیمات طبقاتی رقم می‌خورند به‌طور بنیادی متفاوت است و در عین حال گذاری است به سوی جامعه‌ی بی‌طبقه.

بر پایه‌ی یک قانون اساسی، قوانین در رابطه با اعضای جامعه و حقوق آنان در برگیرنده و تجسم دو چیزند: حمایت و جبر. همان‌طور که قبلا گفتم مثلا در جامعه‌ی سوسیالیستی شما نمی‌توانید تصمیم بگیرید که یک نفر چیزی دارد که شما لازم دارید و انصاف نیست که او داشته باشد و شما نداشته باشید در نتیجه می‌روید و به میل خود آن را بر می‌دارید. قوانینی خواهد بود که این کار را منع خواهد کرد. این قوانین به نوبه‌ی خود ریشه در یک قانون اساسی (نظام‌نامه - م) خواهند داشت و دستگاه دولتی‌ای وجود خواهد داشت که این قوانین را اعمال خواهد کرد و در صورت لزوم و وقتی هیچ روش دیگری کار نمی‌کند برای اعمال این قوانین از زور و حتا زور فیزیکی (مانند دستگیری و تحت تعقیب قرار دادن افراد و گاه زندانی کردن آن‌ها بعد از این‌که جرمشان ثابت شده است - جبر فیزیکی) استفاده خواهد کرد.

این قضیه را باید ماتریالیستی درک کنیم: تا زمانی که قانون داریم، تا زمانی که یک قانون اساسی داریم که مقررات را تعیین می‌کند، این هم شامل حمایت از حقوق مردم و حفاظت از مردم جامعه خواهد بود و هم اعمال زور نسبت به افراد و به‌طور کلی اعضای جامعه. این مسئله‌ای است که از درک ماتریالیستی جامعه برمی‌خیزد و بیان آن است که جامعه‌ی بشری در چه مقطعی است و هنوز به جایی که باید برسد نرسیده است. حتا بعد از استقرار سوسیالیسم، این قوانین بازتاب آن خواهند بود که جامعه بر حسب روابط اجتماعی، بر حسب روابط تولیدی و هم‌چنین نقش روبنا، در چه مقطعی است و هنوز به جایی که باید برسد نرسیده است.

## محتوای اجتماعی قانون و تفسیر آن

همه‌ی قوانین دارای محتوای اجتماعی مسلمی‌اند: قانون بخشی از روبنا است و نهایتاً بیانی است از روابط اجتماعی – و اساسی‌تر از همه روابط تولیدی – حاکم بر جامعه است. قبلاً در مورد جامعه‌ی سرمایه‌داری این را گفتم اما در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز صادق است. مارکس هنگام صحبت در مورد قانون گفت، قانون بیانی است از روابط مالکیت غالب. یا می‌توان گفت، بیانی از روابط تولیدی بنیادین‌تر است که روابط مالکیت یک شکل بیرونی از آن است. قبلاً در مورد این واقعیت صحبت کردم که تحت حاکمیت بورژوازی (طبقه‌ی سرمایه‌دار) و دینامیک‌های نظام سرمایه‌داری، نمی‌توان قانونی وضع کرد که به مردم «حق خوردن» می‌دهد و اگر هم چنین قانونی وضع شود، قابل اعمال نیست و اگر اعمال شود موجب تضعیف و اغتشاش در دینامیک‌های پایه‌ای جامعه‌ی سرمایه‌داری می‌شود. این راه دیگر بیان نکته‌ی مارکس است که ما مرتباً به آن بازگشته‌ایم: حق نمی‌تواند بالاتر از ساختار اقتصادی جامعه و فرهنگ که توسط آن شکل می‌گیرد باشد.

در جامعه‌ای مانند آمریکا که در تمام طول تاریخش تحت حاکمیت طبقه (یا طبقات) استثمارگر بوده است، علاوه بر محتوای پایه‌ای قانون که بازتاب روابط مالکیت (و اساسی‌تر از آن بازتاب روابط تولیدی) مسلط است، موضوع تفسیر قانون به خصوص در عرصه‌ی نهادهای قضایی حاکم (از همه مهم‌تر دادگاه عالی قضایی) نیز مطرح است. خود این تفسیر نیز اساساً بازتاب روابط اجتماعی (بازهم تاکید می‌کنم، از همه بالاتر روابط تولیدی) و منافع و نیازهای طبقه‌ی حاکم بوده و به آن خدمت می‌کند. این تفسیر می‌تواند با تغییر در طرقی که آن روابط و منافع منعکس می‌شوند و توسط نمایندگان مختلف طبقه‌ی حاکمه درک می‌شوند تغییر کند اما این تغییر همواره در

چارچوب این نظام استثمار و دینامیک‌های زیربنایی آن خواهد بود. حتا می‌توانند حقوق به اصطلاح خدشه‌ناپذیر و قانونی را که در تمام طول تاریخ آمریکا وجود داشته، به خاطر منافع طبقه‌ی حاکمه (به خصوص در شرایطی که نظام به «بحران» می‌افتد) قربانی کنند. ما این مسئله را مرتباً هنگام صدور احکام قضایی شاق مشاهده می‌کنیم؛ احکامی که بر مبنای این استدلال صادر می‌شوند که منافع دولت از هر حقوقی (حتا حقوق اولیه) برتر است. ببینید اخیراً با لین استوارت چه کردند. لین استوارت وکیلی است که اخیراً به بهانه‌ی کمک یک تروریست (که در واقع موکلش بود که به تروریسم محکوم شده بود) تحت تعقیب (در واقع تحت آزار) قرار گرفته و محکوم شد. در این‌جا با یک نمونه‌ی کلاسیک مواجهیم که دادگاه عالی‌تر که نماینده‌گان آگاه‌تر طبقه‌ی حاکمه است به قاضی‌ای که حکم اول لین استوارت را صادر کرد، گفت: «به اندازه‌ی کافی او را تنبیه نکردید» و تقاضای حکم شدیدتری را کرد. این مسئله هیچ ربطی به قانون اساسی و قانون نداشت و صرفاً اعمال عریان و لخت دیکتاتوری بود: «به اندازه کافی این فرد را تنبیه نکرده‌اید. دوباره پرونده را به جریان بیندازید و او را شدیدتر تنبیه کنید.»

در این بخش (ماده‌ی قانونی مربوط به عنوان تفسیر قانون - م) همه‌نوع تصمیم‌گیری می‌توانند بکنند. در برخی موارد ظریف‌تر از مثال بالا است و به آن پردازش (تعبیر) تصمیم‌گیری گفته می‌شود: منافع دولت دیکته می‌کند (نمی‌دانم «دیکته می‌کند» به کار برده شده یا خیر اما جوهرش همین است) که این یا آن حق معلق شود، منافع دولت باید بالای این یا آن حق که قرار است در قانون اساسی حک شده باشد، قرار داده شود.

پس حتا حقوق اساسی عنوان شده در قانون اساسی را می‌توانند قربانی نیازهای طبقه‌ی حاکمه کنند - به خصوص در شرایط بحران نظام یا «زیر فشار» بودن دولت. این را همه جا در چارچوب «جنگ علیه ترور» می‌بینیم. حکم احضار شخص توقیف شده به دادگاه برای بازجویی habeas corpus لگدمال می‌شود - نه فقط در دوره‌ی بوش بلکه همچنین در دوره‌ی اواما. حالت‌های جدید برای مجرم بودن اختراع می‌شود مثل «رزمنده‌ی دشمن» که طبق آن هر کس را می‌توانند توقیف دائم کنند بدون این که از هیچ حقی برخوردار باشد و این ادامه دارد. یا قانونی کردن شکنجه که در رژیم بوش - ببخشید منظورم رژیم اواما بود - ادامه دارد. این طبقه‌ی حاکمه و دولت آن همیشه دست به شکنجه زده‌اند اما در دوره‌ی بوش علنی و موجه شد و اکنون در رژیم اواما به کار برده می‌شود. بر سر آن همه حرافی در مورد اعلام جرم و تنظیم ادعاینامه بر اساس خاطرات شکنجه و شکنجه کردن که در دوران بوش نوشته شده است چه آمد؟

هنوز که اعلام جرمی ندیده‌ایم ولی شکنجه کردن ادامه دارد و کابینه‌ی اوپاما علنا اعلام کرده است که حق دارد اجازه‌ی ترور شهروندان آمریکایی را که به عنوان «تروریست» طبقه‌بندی شده‌اند را صادر کرده و اگر بتواند عملی کند.

حقوق قانونی نوشته شده در قانون اساسی منجمله حق داشتن وکیل زیر حملات بی‌وقفه است - چه از طریق «فرهنگ عامیانه» یا قطار بی‌انتهای سریال‌های پلیسی و طرق دیگر. باید مسابقه‌ای بگذاریم بر سر این که هرکس توانست یک سریال پلیسی پیدا کند که در آن حقوق اساسی نوشته شده در قانون اساسی مرتبا تفمال و لگدمال نمی‌شود جایزه بگیرد. فقط روی این واژه که در این سریال‌ها مرتبا استفاده می‌شود تامل کنید: «وکیل بازی». که اگر بخواهیم ترجمه کنیم منظورشان از «وکیل بازی» استفاده از حق داشتن نماینده‌ی قانونی که به اصطلاح در قانون اساسی به رسمیت شناخته شده است. با استفاده از واژه‌های منفی مرتبا استفاده از این حق تحقیر شده و بر آن پوزخند زده می‌شود: «آها پس قرار است وکیل بازی کنی؟»

یکی از بزرگترین هجوهای تاریخ آمریکا (که مرتبا در «فرهنگ عامیانه» لگدمال می‌شود) به اصطلاح اصل برائت است که در عمل اصلی باطل شده و کنار گذاشته شده است و اکنون با یک پدیده‌ی گسترده مواجه‌ایم که افراد متهم قبل از این که پا به دادگاه بگذارند در رسانه‌ها و در فرآیندی کاملا یک‌جانبه که دستشان در دفاع از خود کاملا بسته است، محاکمه می‌شوند. این فرآیندی است که کاملا به نفع دادستان است. حتا در شرایطی که وکلای زبردست متهم به رسانه‌ها دسترسی دارند روند به‌طور یک‌جانبه به ضرر متهم است. البته اغلب اوقات قاضی از طریق صدور «مقررات سکوت» دهان طرفین را می‌بندد و با وجود این که این «مقررات» باید توسط طرفین رعایت شود اما فرقی در معادله نمی‌کند زیرا نماینده‌گان پیگردکننده در لباس همه‌چیزدان‌های خبره در کرسی قضاوت تلویزیونی نشسته‌اند. بارها دیده‌ایم که «مجرم» قبل از این که پایش به دادگاه برسد پیشاپیش توسط «دادگاه افکار عمومی» محاکمه و محکوم می‌شود و این تاثیر زیادی بر عموم و به خصوص بر کسانی که ممکن است برای نشستن در صندلی هیئت منصفه انتخاب شوند، دارد.

در این‌جا داستانی را به خاطر می‌آورم که پدرم دوست داشت در مورد زمانی که قاضی بود برای‌مان تعریف کند - به خصوص در یک مورد جنایی که با کاندیداهای هیئت منصفه voir dire داشتند (یعنی در پروسه‌ی انتخاب هیئت منصفه برای اطمینان خاطر از صلاحیت هر فرد و نداشتن پیش قضاوتی از کاندیداهای هیئت منصفه سوالاتی می‌شود). یکی از وکلای متهم از یکی از کاندیداهای هیئت منصفه سوال کرد: «شما به اصل برائت واقف هستید، بله؟». خانم کاندیدای هیئت منصفه جواب داد: «بله، فکر

می‌کنم». «پس شما می‌دانید معنایش این است که اگر موکل من با دلایل قاطعی مقصر شناخته نشود شما باید او را بی‌گناه اعلام کنید.» او جواب داد: «بله می‌فهمم». و کیل تکرار کرد: «به عبارت دیگر، اگر دادگاه نتواند تقصیر را به‌طور قطع و بدون هیچ شک‌ی ثابت کند باید اجازه دهید که همان‌جا از اتاق دادگاه به عنوان یک فرد بی‌گناه بیرون رود.» و خانم جواب داد: «بله» و بعد کمی مکث کرد و پرسید: «اما اگر دوباره همان کار را بکند چه؟».

خود همین داستان به اندازه‌ی چند جلد کتاب ثابت می‌کند که اصل برائت در این جامعه عملاً بی‌کاره و باطل است و این واقعیت را ثابت می‌کند که در این کشور افراد از زمانی که توسط دولت جلب، دستگیر و متهم می‌شوند با اصل تقصیر وارد دادگاه می‌شوند و نه اصل برائت. کل این وضعیت با رشد اپیدمی نشریات عامیانه (تابلوید) بسیار تشدید شده است و فکر نکنید که این مجله‌های تابلوید به لحاظ سیاسی و اجتماعی خنثی هستند. خوب است گاهی آن‌ها را بخوانید تا بدانید این‌طور نیست. به‌طور عام دارای محتوای اجتماعی و سیاسی بسیار ارتجاعی هستند و مشخص‌تر یک «خُرده فرهنگ» هم هست که قبلاً به آن اشاره کردم - محاکمه‌ی رسانه‌ای. آدم‌ها را حتا قبل از این که دستگیر شوند زیر حمله می‌گیرند و آن قدر می‌کوبند تا دستگیر شوند و بعد آن قدر می‌کوبند تا محکوم شوند.

### **حلقه‌ی اتصال میان صدور احکام قانونی و منافع طبقه‌ی حاکمه - درس‌هایی از تاریخ**

اما علاوه بر این مثال‌های معاصر، بیایید کمی به تصویر بزرگ‌تر و گسترده‌ی تاریخی امور نگاهی بیندازیم و ببینیم که چگونه نمایان‌گر نکته‌ی مورد بحث ما در این جاست: این که نه تنها قوانین انعکاس روابط مالکیت و اساسی‌تر، انعکاس روابط تولیدی هستند بلکه تفسیر قوانین در هر مرحله نیز همین خصلت را دارد. بدون ورود به جزئیات صرفاً به برخی مثال‌های تکان‌دهنده‌ی تاریخی اشاره خواهیم کرد.

یک مثال مهم تفاوت میان پله‌سی در مقابل فرگسون در اواخر قرن ۱۹ (۱۸۹۶) که جداسازی نژادی را مطابق بر قانون اساسی آمریکا تفسیر کرد و مصوبه‌ی براون در مقابل هیئت آموزشی در اواسط قرن ۲۰ (سال ۱۹۵۴) است که آن را باطل کرد. در قانون اساسی چیز مهمی که بر این تغییر در تفسیر تاثیر بگذارد عوض نشده بود: متمم‌های ۱۳، ۱۴ و ۱۵ که پایان بردگی را تصویب کرد و تغییرات مهمی را وارد قانون اساسی کرد مدت‌های مدید قبل از پله‌سی در مقابل فرگسون رخ داده بود و در فاصله‌ی میان پله‌سی در مقابل فرگسون و براون در مقابل هیئت آموزشی هیچ تغییری در قانون اساسی که



به صراحت جداسازی نژادی را منع کند وارد نشده بود اما مقررات طبقه‌ی حاکمه و نماینده‌گان حاکم آن به خصوص در دادگاه عالی قضایی در یک مرحله از تاریخ منافع خود را به آن صورت برآورده می‌دید و در مقطعی دیگر از تاریخ به صورتی دیگر.

همین امر در زمینه‌ی به کاربست متمم ۱۴ قانون اساسی ایالات متحده‌ی آمریکا صادق است که اساساً تعمیم برخی حقوق مقرر به ده متمم اول به قلمرو ایالت‌ها و قدرت‌های ایالتی است که به‌طور مشخص ایالت‌ها محروم کردن افراد را از برخی حقوق منجمله آئین‌های دادرسی و برخورداری برابر از حمایت قانونی منع می‌کند. این امر به خصوص بعد از جنگ داخلی اهمیت خاص داشت و قرار بود که متمم ۱۴ بعد از جنگ داخلی در دوره‌ی بازسازی Reconstruction شامل برده‌های سابق شود. اما دادگاه عالی قضایی به مدت چندین دهه آن را چگونه تفسیر کرد؟ به خصوص در اواخر قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ این قانون عمدتاً به نفع کورپوراسیون‌ها (شرکت‌ها - م) تفسیر شد. در نتیجه این‌طور تفسیر شد که کورپوراسیون‌ها، «افراد به صورت شرکت درآمده» هستند. در نتیجه احکام به نفع کورپوراسیون‌ها و در ضدیت با محدودیت‌هایی که ممکن بود برای آن‌ها ایجاد شود صادر می‌شد. شبیه آن را امروز نیز در تصمیم اخیر دادگاه عالی در مورد کمک‌های مالی کورپوراسیون‌ها به انتخابات ریاست جمهوری می‌بینیم که با همان منطق قانون حق آزادی بیان افراد در مورد کورپوراسیون‌ها به کار برده شده است: «افراد به صورت شرکت درآمده». اصلاً قصد اولیه‌ی متمم ۱۴ این نبود اما بعد از این‌که بازسازی شکست خورده و واژگون شد (در دهه‌ی ۱۸۷۰) و منافع طبقه‌ی حاکمه توسط نهادها و کارگزاران و رهبران سیاسی‌ای که حاکم شدند در جهت معینی به کار افتاد، متمم ۱۴ نیز به این ترتیب بازتفسیر شده و به کار گرفته شد.

این با تاریخ تکامل خاص (یا تاریخ تکامل عجیب) آمریکا نیز مرتبط است. امروز وقتی می‌گوییم «ایالات متحده» آمریکا منظورمان یک واحد است اما دارای اهمیت تاریخی واقعی است. این اسم بازتاب تکامل تاریخی این کشور و دولت بورژوازی (یا دولت بورژوازی-برده‌دار آن در دوره‌ای از تاریخ تا زمان جنگ داخلی در سال‌های ۱۸۶۰) از ۱۳ مستعمره است که تا حد زیادی واحدهای جدا و متمایز از یک‌دیگر بودند و قبل از این‌که تبدیل به یک دولت-ملت واحد بشوند از درون یک پروسه‌ی بسیار سخت و پیچیده و نامعلوم که با نزاع‌های میان‌شان رقم می‌خورد باید رد می‌شدند. این تاریخ تکامل ایالات متحده عجیب است و مانند دیگر جوامع بورژوازی که ایالت‌ها یا استان‌های مختلف دارای همان اهمیت یا نفوذ هستند، نیست. فقط کمی به این اسم فکر کنید: «ایالات متحده» آمریکا که همیشه چندان هم متحد نبودند.

برای دست یافتن به قدرت دولتی متحد برای کل کشور و تجسم آن در قانون اساسی

پروسه‌ای مملو از مبارزه‌ی واقعی جریان داشت. برای مثال اگر **اوراق فدرالیست**\* را بخوانید می‌بینید که افرادی چون مدیسون و همیلتون حول قانون اساسی پلمیک و مبارزه می‌کنند و استدلال می‌کنند که چرا قانون اساسی ایالات متحده باید تصویب شده و جای مواد کنفدراسیون را بگیرد.

## تاریخ عجیب ایالات متحده: برده‌داری، «حقوق ایالتی» و حکومت فدرال

همراه با این، پدیده‌ی عجیب دیگری در تاریخ ایالات متحده هست (به خصوص در دوره‌ی جنگ داخلی و به خصوص در دوره‌ی نیو دیل New Deal روزولت در دهه‌ی ۱۹۳۰ و سپس در دهه‌ی ۱۹۶۰ جامعه‌ی بزرگ Great Society لیندون جانسون) که حکومت فدرال نه تنها برای «حفظ نظام از دست خودش» بلکه برای ممانعت از برخی اعمال حکومت‌های محلی یا ایالتی که در چارچوب اوضاع جامعه و اوضاع جهانی می‌توانست به منافع عمومی طبقه‌ی حاکمه ضربه بزند، وارد عمل شده است. برای مثال، وقتی حکومت ایالتی ارکانزاس علیه ادغام نژادی مدارس شورش کرد این حکومت فدرال بود که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در دوره‌ی ریاست جمهوری آیزنهاور (وابسته به حزب جمهوری‌خواه) به شهر لیتل‌راک سرباز فرستاد. در رابطه با جورج والاس هم همین اتفاق افتاد. این فرماندار ایالت آلاباما آشکارا نژادپرست بود و در دهه‌ی ۱۹۶۰ تلاش کرد جلوی ادغام نژادی مدارس را بگیرد.

بالعموم، این حکومت فدرال بوده که به مردم ستم‌دیده و در «حاشیه»ی این کشور امتیازاتی داده است. یعنی امتیازات عمدتاً در این شکل داده شده است. یعنی حکومت فدرال بارها در ضدیت با حکومت‌های محلی یا ایالتی و منافع خاص‌تری که این‌ها نماینده‌گی می‌کنند این کار را کرده است. این یکی از دلایلی است که چرا جنبش‌های فاشیستی در آمریکا اغلب دارای مواضع شدید ضد حکومت فدرال و ضد «واشنگتن» و طرفدار اعمال حقوق «ایالت‌ها» در مقابل حکومت فدرال هستند و حکومت فدرال را همواره تجسم شیطان تصویر می‌کنند. البته این جنبش‌های فاشیست کاملاً طرفدار آن هستند که حکومت فدرال مقادیر معتنا بهی پول برای جنگ‌افروزی و دیگر مقاصدی که این نیروها به نفع خود می‌بینند خرج کند و برای این حتا زیر قرض برود. اما اگر حکومت فدرال برای هر چیز دیگری پول خرج کند یا امتیازی به گروهی از مردم بدهد که این‌ها خود را در ضدیت و تخاصم با آن می‌دانند، آن را پلید و تبه‌کارانه می‌خوانند. در واقع آن‌هایی که جلب این جنبش‌های فاشیستی می‌شوند و متاسفانه در جامعه‌ی آمریکا پدیده‌ای مهم است، تا حد زیادی خود را در ضدیت با مردم تحت ستم آمریکا به

خصوص سیاهان تعریف می‌کنند. این تمایز برای هویتشان به عنوان آمریکاییان سفید بسیار مهم است.

این پدیده‌ای خاص از تاریخ این کشور و اعمال قدرت دولتی توسط طبقات حاکم‌های این کشور و دعوای میان آنان است و به این دلیل است که بسیاری از ستم‌دیده‌گان، حکومت فدرال را به مثابه‌ی آخرین ملجاء و پناه‌گاه خود می‌بینند و هیئت حاکمه مرتباً این دیدگاه را تشویق و تقویت می‌کند. برای مثال این یک واقعه تکراری است که وقتی پلیس کسی را به قتل می‌رساند (و همان‌طور که می‌دانیم قربانیان قتل‌های پلیسی اغلب سیاهان و لاتینوها هستند) و همیشه تبرئه می‌شود (یا اصلاً متهم به جرمی نمی‌شوند و قتل به عنوان «قتل موجه» اعلام می‌شود یا در موارد نادری که متهم به جنایت شده و دادگاهی می‌شوند، دادگاه معمولاً نمایش مسخره‌ای بیش نیست که در آن قاضی آشکارا یا در قالب احکام قانونی با پلیس یا پلیس‌های متهم سمت‌گیری می‌کند و دادستان مورد را طوری پیش می‌برد که به تبرئه‌ی پلیس یا پلیس‌ها بینجامد همان‌طور که در مورد اوسکار گرت در اوکلند رخ داد) از این طرف و آن طرف مطالبه می‌شود که حکومت فدرال دخالت کرده و پلیس یا پلیس‌ها را به دلیل لگدمال کردن حقوق مدنی شخصی که به قتل رسیده مورد پی‌گرد قانونی قرار دهد. برای این‌که مردم را به این واقعیت جلب کنیم که نیروها و منافع واقعی درگیر در ماجرا را ببینند و درک کنند که چه روابط اساسی به این مسائل پا می‌دهد و راه حل واقعی چیست، لازم است که این ویژه‌گی‌ها را ببینیم و بتوانیم از میان تضادها «راه باز کنیم».

## فلسفه‌ی سیاسی بورژوازی، محدودیت‌ها و تعریف‌های آن

اکنون بازگردیم به آن فلسفه سیاسی پایه‌ای که رهبران انقلاب بورژوازی و به خصوص «پدران بنیان‌گذار»<sup>\*\*</sup> آمریکا (که واقعا پدران بنیان‌گذار بودند) پردازش کردند و اگر هم خودشان پردازش نکردند، تحت تاثیر آن بودند. ابتدا بر روی مفاهیم استبداد *despotism* و بیدادگری *tyranny* تامل کنیم. در این رابطه یکی از مسائل اصلی که همیشه در این کشور شنیده و با آن بزرگ شده‌ایم «تفکیک قوا» *separation of powers* و «بازخواست و توازن» *checks and balances* در عمل کرد حکومت است تا قدرت در دست فرد یا گروه کوچکی از مردم انباشته نشود. قبلاً به *اوراق فدرالی* اشاره کردم. یکی از نویسندگان این اوراق جیمز مدیسون است. او در شماره‌ی ۴۷ این اوراق می‌نویسد: «انباشت تمام قدرت مقننه، مجریه و قضایی در یک دست - چه یک تن باشد و یا بسیاری - حال چه موروثی باشد، انتصابی یا انتخابی باشد به واقع باید به عنوان استبداد تعریف شود.»

این فشرده‌ی بخش بزرگی از نظر بورژوازی در مورد حکومت و رابطه‌ی آن با مردم است. در ضدیت با مقام اجتماعی موروثی (و هم‌چنین در تطابق با آنچه مدیسون بیان کرد، هم‌چنین در ضدیت با انباشت بی‌تناسب قدرت در نتیجه‌ی انتخاب یا انتصاب. تئوریسین‌های انقلاب بورژوایی و دمکراسی بورژوایی اعتقاد داشتند که تمایزات طبقاتی را تا آن حد که باید محو شود، محو کرده‌اند. آنان معتقد بودند که تا آن‌جا که برابری باید برقرار شود آن را برقرار کرده‌اند و «برابری در قبال قانون» بیان قطعی آن بود. آن‌ها تشخیص نمی‌دادند یا نمی‌توانستند تشخیص دهند که دینامیک‌های همان نظامی که اینان مدافعش هستند، تمایزات و تخصیصات اجتماعی را تولید و بازتولید و گاه در اشکال بسیار جدید تولید و بازتولید می‌کند: دمکراسی بورژوایی (و نه دمکراسی «ناب» یا بی‌طبقه) آن شکل از حاکمیت سیاسی است که نظام اقتصادی سرمایه‌داری در آن ریشه داشته و به آن خدمت می‌کند. آنان درک نمی‌کردند و نمی‌توانستند درک کنند که این نظام، به طرق مختص به خود، به همان اندازه‌ی نظام‌های سلسله‌مراتبی موروثی که آنان علیه‌ش مبارزه کرده و سرنگونش کردند تجسم و متضمن ستم - بله، تجسم استبداد و بیدادگری - است.

این واقعیت به طرز عریانی در نوشته‌های توماس پین Thomas Paine به خصوص در «حقوق انسان» بارز است. پین در آن‌جا مکرراً به «ملت» به مثابه‌ی مفهومی اساسی و تعیین کننده، به مثابه‌ی کلیتی یک‌پارچه، با اراده‌ی واحد، اشاره می‌کند و این در حالی است که این ملت به مثابه‌ی کلکسیون - و نه کلکتیوی - از افراد و مشخصاً صاحبان مایملک و کالا به حساب می‌آید، می‌شود.

افرادی چون توماس پین، مدیسون و همیلتون خود را حامی منافع متفاوت در جامعه‌ی مورد نظرشان می‌دانند اما این تفاوت را اساساً بر حسب روابط میان صاحبان متفاوت ملک و کالا چارچوب‌بندی می‌کنند. در نظریه‌ی اینان این موضوع که ملت دارای اراده‌ی واحدی است که به شکلی و از طریق فرآیندی شکل می‌گیرد جایگاه برجسته‌ای دارد. و این فرآیند در واقع همان دمکراسی بورژوایی و دیکتاتوری بورژوایی است. به نظر آنان این فرآیند پایه در این اصل دارد که هر یک از صاحبان گوناگون مایملک و کالا منافع خاص خود را تعقیب می‌کنند و این فرآیند به نحوی منجر به حداکثر ممکن نیک‌بختی کل جامعه می‌شود.

در این‌جا می‌توان دید که نظریه‌های کلاسیک اقتصاد سیاسی بورژوایی به حوزه‌ی سیاسی تعمیم داده شده است. به‌طور مثال نوشته‌های آدام اسمیت و محدودیت‌های تاریخی تمام این‌ها را می‌توان مشاهده کرد. انگلس با نگاه به تجربه‌ی تاریخی انقلاب فرانسه که پیگیرترین و رادیکال‌ترین انقلاب بورژوایی بود، به‌طور نافذی این‌گونه

جمع‌بندی کرد:

«مردان بزرگی که در فرانسه اذهان را برای انقلاب آتی آماده کردند خود پیشوایان انقلابی افراطی بودند. آنان هیچ‌گونه اقتدار بیرونی را به رسمیت نمی‌شناختند. دین، علوم طبیعی، جامعه، نهادهای سیاسی - همه چیز را بی‌دریغ به نقد می‌کشیدند: هر چیزی باید هستی خود را در مقابل کرسی قضاوت خرد توجیه می‌کرد و یا دست از حیات می‌شست .... هر شکل از جامعه و حکومت تا آن زمان موجود و همه‌ی مفاهیم سنتی به عنوان پدیده‌های غیرعقلانی به انبار خرت و پرت‌های مستعمل پرتاب شد. تاکنون جهان اجازه داده بود تا صرفاً توسط تعصبات هدایت شود؛ هر چیزی که از گذشته برجای مانده بود فقط شایسته‌ی تحقیر و ترحم بود. اکنون برای اولین بار، سرزمین خرد، این روشنایی روز آشکار شده و از این پس خرافه، بی‌عدالتی، امتیاز و ستم باید توسط حقیقت جاودانی، حق جاودانی و برابری بر پایه‌ی طبیعت و حق لایتجزای انسان جایگزین می‌شد.

«ما امروز می‌دانیم که این سرزمین اقتدار خرد چیزی نبود مگر بازتاب فکری سرزمین اقتدار بورژوازی؛ که این حق جاودانی تحقق خود را در عدالت بورژوازی یافت؛ که این برابری خود را به برابری بورژوازی در قبال قانون تقلیل داد؛ که مالکیت بورژوازی به مثابه‌ی یکی از حقوق اساسی بشر اعلام شد؛ و حکومت خرد، قرارداد اجتماعی روسو، متولد شد و تنها می‌توانست به عنوان یک جمهوری دمکراتیک بورژوازی متولد شود. متفکرین بزرگ قرن ۱۸ نمی‌توانستند به ورای محدودیت‌هایی که عصرشان بر آنان تحمیل می‌کرد بروند.» (انگلس، سوسیالیسم تخیلی و علمی. نقل شده در باب آواکیان، دمکراسی:

آیا به چیزی بهتر نمی‌توانیم دست یابیم، ص ۴۶).

انگلس می‌گوید: ما امروز این‌ها را می‌دانیم! باید بگوییم که حداقل برخی از ما این‌ها را می‌دانیم و واقعیت آن است که امروزه تعداد بسیار کمی این حقایق را می‌دانند و حتا شمار زیادی از کسانی که زمانی این‌ها را می‌دانستند آن را فراموش کرده‌اند و تعداد بیش از اندازه زیادی (منجمله برخی کمونیست‌ها یا کمونیست‌های سابق) هستند که دقیقاً تجسم امروزی همان چیزی هستند که انگلس عریان می‌کند - کسانی که به عقب برگشته و قرن هجدهم را نجوا می‌کنند و به تمام حقایقی که از آن زمان تا کنون آموخته شده است پشت می‌کنند به خصوص به راهگشایی‌های متمایز انگلس و بیش از هر کس مارکس پشت می‌کنند و در همان حال که در این جاده‌ی قهقراپی به سراشیب می‌روند ادعا و حتا اصرار می‌کنند که چیزی نوین و حقیقتی جاودانی کشف کرده‌اند - اصول جهان‌شمول ابدی را کشف کرده‌اند که شالوده‌ی همه و هرگونه جامعه‌ای هستند. در نگاه دمکرات بورژوا نه تنها جوامعی مانند جوامع فئودالی که آشکارا بر تقسیمات و

جایگاه اجتماعی موروثی بنا شده‌اند - و به‌طور کلی جوامعی که تقسیمات و تمایزات در ساختارها و نهادهای رسمی جامعه تعبیه شده‌اند از آن جمله جوامع فئودالی و برده‌داری - ناعدالانه و رنج آورند بلکه میان آن نوع جوامع با سوسیالیسم، با دیکتاتوری پرولتاریا، هم‌سانی موجود است زیرا سوسیالیسم نیز با وجود آن‌که هدف اساسی‌اش محو تمایزات و تقسیمات اجتماعی است اما به روش خودش وجود تقسیمات اجتماعی متفاوت را به رسمیت می‌شناسد و بر خلاف نظریه‌ی بورژوایی (دمکراتیک) این تمایزات را در قانون اساسی خود اعلام می‌کند.

در جواب به این ادعای بورژوایی - منطقی در مورد هم‌سانی میان این دو پدیده‌ی بنیاداً متفاوت، باید گفت یکسان دیدن سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریا با استبداد خودرایی اشرافیت و امتیازات دیرینه و نهادینه، نشان‌دهنده‌ی ماهیت سطحی و غیرعلمی نظریه‌ی سیاسی بورژوا-دمکراتیک است. (در این‌جا نمونه‌ی عجیب و غریب کره‌ی شمالی را کنار می‌گذاریم چون این کشور تحت حاکمیت خاندان موروثی کیم بیشتر به جامعه‌ای فئودالی شبیه است تا به جامعه‌ای سوسیالیستی و «عجیب غریب» واژه‌ی مناسبی برای آن است.)

هویت دولت سوسیالیستی و اساس آن آشکارا مبتنی بر منافع (به مفهوم جامع آن) یک طبقه‌ی خاص به نام پرولتاریا است: یعنی، حرکت به سوی هدف نهایی‌رهایی بشریت از جامعه‌ی مبتنی بر تمایزات طبقاتی و کلیه‌ی روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه و تنازعات نابودکننده‌ای که از این روابط برمی‌خیزند - و این دولت سوسیالیستی با صراحت خود را ابزاری می‌داند برای سرکوب منافع و نیروهایی که در ضدیت آنتاگونیستی با این هدف هستند و در ضدیت آنتاگونیستی با آن عمل می‌کنند. این هویت و نقش از ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی از جمله از ماهیت آن به مثابه گذاری به جهانی عاری از روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه و تمایزات طبقاتی سرچشمه می‌گیرد. با این وصف، در حالی که قانون اساسی یک دولت سوسیالیستی (و نهادها، ساختارها و پروسه‌های حکومتی شکل گرفته توسط آن) باید وجود تقسیمات طبقاتی «به ارث رسیده» از جوامع پیشین مبتنی بر روابط استثمارگرانه را به حساب آورد (و این‌ها تا مدت‌های مدید، به اشکال و درجات مختلف، در جامعه‌ی سوسیالیستی با سماجت دوام خواهند داشت) اما در همان حال «حاکمیت قانون» که باید در قانون اساسی دولت سوسیالیستی تعبیه شده باشد و هم‌چنین قوانین خاصی که بر مبنای آن قانون اساسی تصویب می‌شوند (و اعتبارشان باید طبق قانون اساسی سنجیده شود) باید به طور برابر در مورد همه‌ی آحاد جامعه به کار برده شوند. این نیز یکی دیگر از آن تضادهای سختی است که باید به طور صحیح حل شود.

اگر نگاهی به قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (پیشنویس پیشنهادی) کنیم، می‌بینیم که این مسئله به طرز زنده‌ایی - با تمام تنش‌ها و تضادهای درگیر در این رابطه - در آن بافته شده است. ماهیت طبقاتی و نقش آن دولتی که این قانون اساسی پیشنهادی برای آن است به طور آشکار و صریح در همان صفحات اول یعنی در دیباچه اعلام شده و در کلیه اصول و مقررات سراسر قانون اساسی حضور دارد. با این وصف، قانون در جامعه‌ی سوسیالیستی نوین در مورد همه‌ی آحاد کشور یکسان و برابر به کار برده خواهد شد.

اما شاخص‌ترین جنبه‌ی جامعه‌ی سوسیالیستی نقش آن به مثابه‌ی یک دوران گذار با این هدف است که همراه با مبارزات انقلابی در سراسر جهان به سوی هدف نهایی استقرار کمونیسم در جهان برود - جهانی که در آن تقسیمات طبقاتی و دیگر نابرابری‌های اجتماعی و روابط ستم‌گرانه کاملاً محو شده و همراه با محو آن‌ها دولت نیز به مثابه‌ی دستگاه سرکوب در کلیه‌ی اشکال‌اش و به طور کلی وجود افراد و گروه‌هایی که نقش ویژه و عموماً نهادینه شده در تعیین امور اداره‌ی جامعه دارند محو خواهد شد. با به خاطر آوردن واژه‌ی بُرنده و نافذ مارکس یک بار دیگر تاکید می‌کنم که این نگرش دربرگیرنده‌ی جهشی به ورای افق تنگ حق بورژوایی است - جهشی ژرف در تکامل تاریخی روابط اجتماعی انسان.

وقتی نگرش بورژوا-دمکراتیک در مورد بهترین و عادلانه‌ترین جامعه‌ی ممکن را در کنار این دیدگاه و برنامه‌ی کمونیستی کیفیت‌رهای بخش می‌گذاریم که بیان گسست و جهشی عظیم از تمام انواع جوامع بشری پیشین به عصری کاملاً نوین در حیات جامعه‌ی بشری است، خصلت تاریخی محدود و رُک بگویم ابعاد پست و حقیر افق بورژوا-دمکراتیک به طرز حیرت‌آوری به چشم می‌آید و متوجه تفاوت عظیم میان این شرایط و آن جامعه‌ای که امروزه امکان‌پذیر است و به طور اضطراری تحققش طلب می‌شود، می‌شویم.

## دمکراسی بورژوایی: بازتابی از منافع مادی و نیروهای مادی

در پرتو آن‌چه در بالا گفته شد، بهتر است این مسئله را بیشتر بررسی کنیم که نظریه‌ی سیاسی بورژوایی و خصلت دمکراسی بورژوایی بازتاب کدام پایه‌های زیربنایی مادی و منافع عمیق است. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، از یک نظر بازتاب تئوریک رقابت و مسابقه برای قدرت بر شالوده‌ی روابط کالایی است (اگر از دیدگاه ماتریالیستی علمی به آن بنگریم، این حقیقت به طور برجسته‌ای آشکار می‌شود)، چرا افرادی چون مدیسون

تا این حد بر «تفکیک قوا» و «بازخواست و توازن» تاکید می‌گذارند؟ اگر اوراق فدرالی را بخوانید این موضوع مکررا و کاملا آشکار می‌شود که نویسندگان این اوراق با وجودی که ممکن است با زبان «جهان‌شمول‌گر» universalist در مورد جامعه، حکومت، اقتدار و غیره سخن گویند اما به امور از دریچه‌ی نوع خاصی از جامعه که نماینده‌گانش هستند و برای ایجاد حکومتی متحد برای آن می‌جنگند، می‌نگرند - جامعه‌ای که به مثابه‌ی جامعه‌ی کالایی سرمایه‌داری در حال ظهور بود هر چند که مخلوطی از برده‌داری را هم با خود حمل می‌کرد. دید آنان در مورد منافع متضاد و این که این منافع متضاد را چگونه کنترل کرده و مانع از آن شوند که قدرت بیش از اندازه‌ی در دست منافع خاصی انباشت شود، همه و همه توسط این واقعیت شکل گرفته است که اینان در واقع تجسم آن روابط کالایی سرمایه‌داری در حال ظهور بودند.

نقطه نظرات و نظریه‌ی آنان بازتابی از ماتریالیسم مکانیکی نیز بود (قانون نیروی عمل و عکس‌العمل). این را مکرر می‌توان در قانون اساسی ایالات متحده و همچنین اوراق فدرالی و دیگر دفاعیه‌هایی که از این قانون اساسی شده است دید که بیان دیدگاه ماتریالیست مکانیکی و تاثیرات این بینش بر فلاسفه‌ی سیاسی و نظریه‌پردازان بورژوازی در عصر عروج و انقلابی آن بود. منجمله از جمله مفاهیم مربوط به ایجاد تعادل از طریق نیرو و ضد نیرو. (به جای این که در این جا وارد بحث بیشتر در این مورد شوم شما را به کتاب دمکراسی: آیا به چیزی بهتر از آن نمی‌توان دست یافت؟ ارجاع می‌دهم که کلیت بینش ماتریالیست مکانیکی در تقابل با ماتریالیسم دیالکتیکی و تاثیرات بینش ماتریالیسم مکانیکی بر نظریه‌ی سیاسی بورژوازی بحث شده است.)

این نقد به معنای آن نیست که مفهوم «تفکیک قوا» هیچ جنبه‌ی مثبتی ندارد. در واقع برخی چیزها را می‌توان از آن آموخت و در جامعه‌ی سوسیالیستی به کار بست، البته در چارچوبی بنیادا متفاوت و با محتوایی بنیادا دگرگون شده. اما موضوع صحبتم آن است که این مفهوم در نظریه‌ی بورژوا-دموکراتیک افرادی چون مدیسون و حتا جفرسون و همیلتون و توماس پین و دیگران چگونه منعکس شده است. نکته‌ی اساسی که باید مورد تاکید قرار بگیرد این است که چگونه، در عین حال که نظریه‌ی «تفکیک قوا» ریشه در یک رشته (یا یک نظام) روابط اقتصادی تولید و مبادله‌ی کالایی (که نیروی کار انسان خودش کالا است) دارد اما جهان‌شمول universal معرفی شده و نماینده‌ی بهترین و عالی‌ترین نوع جامعه‌ای اعلام می‌شود که بشر می‌تواند به آن دست یابد.



## نظریه‌ی «ماهیت بشر» – به مثابه‌ی بازتابی از جامعه‌ی سرمایه‌داری

این نظریه‌ی «تفکیک قوا» و تفکری که زیربنای آن را تشکیل می‌دهد (یا تفکری که این نظریه به عنوان توجیه‌گر و مجوز آن به کار برده می‌شود) در عین حال بازتابی است از تأثیرات دیدگاه یهودی - مسیحی و به خصوص این نگرش که «انسان موجود سقوط کرده» است و «ماهیت بشر» ذاتا معیوب بوده و همواره در پی بزرگ کردن خویش، گرایش به فساد و فسق و فجور پیدا می‌کند. بازهم اگر نگاهی به اوراق فدرالی بیاندازیم، می‌توانیم ببینیم که نویسندگان مکررا در این مورد استدلال کرده‌اند که چرا ما باید این نوع از **نگهداشت تراز** checks and balances را داشته باشیم و چرا باید این نهاد ویژه را داشته باشیم تا «گرایش طبیعی» مردم به فسق و فجور، فساد و تحصیل نامشروع ثروت و قدرت را (که یک فاکت غیرقابل انکار و ابتدایی می‌دانستند) محدود و کنترل کرده و گرایش مردم را به سوی مجاری مثبت که به منافع مشترک خدمت می‌کند، سوق دهیم. هرچند ممکن است بسیاری از فلاسفه‌ی انقلاب بورژوازی و به خصوص «پدران بنیان‌گذار» ایالات متحده اگنوستیک بوده باشند (یا در هر حالت به الهیات مسیحی در شکل سنتی یا معنی تحت‌اللفظی آن اعتقاد نداشتند) اما این مفاهیم و دغدغه‌ها نشانه‌ی تأثیرات و نفوذ دیدگاه یهودی - مسیحی در مورد «انسان سقوط کرده» و همچنین در انطباق با ذاتی است که برای «ماهیت بشر» قائل‌اند - و این «ماهیت ذاتی بشر» در واقع «ماهیتی» است که به طور عام منطبق بر کارکرد جامعه‌ی تقسیم شده به استثمارگران و استثمار شونده‌گان بوده، توسط آن شکل گرفته و تحکیم می‌شود و به‌طور خاص منطبق بر دینامیک‌های تولید و مبادله‌ی کالایی سرمایه‌داری بوده و توسط آن شکل گرفته و تحکیم می‌شود.

بورژوازی (طبقه‌ی سرمایه‌دار) در رأس نظامی نشست است که کارکرد اساسی و دینامیک‌های آن مردم را مجبور می‌کند که به هزار و یک شکل با یک‌دیگر رقابت کنند؛ این نظام نیز به هزار و یک شکل خودخواهی و بقاء به قیمت دیگران (و در صورت امکان) کام‌یابی به قیمت دیگران را تشویق کرده و پاداش می‌دهد. روی سریال تلویزیونی Survivor کمی تأمل کنید و ببینید چه چیزی را تبلیغ می‌کند. به خصوص در ایالات متحده این جهان‌بینی شکل فردگرایی افراطی همراه با تجلیل غلوآمیز از «برنده‌گان» و تحقیر «بازنده‌گان» را به خود می‌گیرد. این ارزش‌ها و این جهان‌بینی خدمت به نظام سرمایه‌داری در هر گوشه از جامعه از طریق رسانه‌های با نفوذ و عمدتا از طریق فرهنگ تبلیغ و ترویج می‌شود و هر دوی این‌ها تحت سلطه و کنترل همین بورژوازی حاکم‌اند و اگر رسانه‌ها و فرهنگ کفایت نکند کارکرد نظام را قدرت نظامی دولت تضمین می‌کند،

قدرتی که حاکمیتِ همین طبقه‌ی سرمایه‌دار را نمایندگی می‌کند و کارکرد این نظام را تضمین و تحکیم می‌کند. بنا بر این کارکرد نظام به طرق گوناگون، همه را سوق می‌دهد و گاه مجبور می‌کند که قبل از هر چیز فقط به خود فکر کنند و برای برتری بر دیگران تلاش کنند. سپس، در شرایطی که این جهان‌بینی و ارزش‌ها را به طرز موثری در جامعه جا می‌اندازند، بورژوازی و تئوریسین‌ها و فیلسوفان آن و همچنین مفسرین، کارشناسان و دیگر «فکرسازان» که بینش بورژوازی را بیان می‌کنند بی‌وقفه خبر از این «کشف درخشان» خود می‌دهند که اغلب مردم جامعه خودخواه هستند! و تازه به این هم اکتفا نکرده و پی در پی اعلام می‌کنند که خودپرستی خصلت عام و غیرقابل تغییر بشر یا «ماهیت بشر» است و نتیجه می‌گیرند که، هان ببین که تنها نظام ممکن همان نظامی است که این «ماهیت بشر» را تولید و جاودانه می‌کند.

این‌که تفکر و استدلالاتی از این دست به شکل عقاید رُک و صادقانه - بی‌تزویر و «خودبه‌خودی» - یا از سوی «عامه‌ی مردم» طرح شوند یا به مثابه‌ی نقطه‌نظرات فلسفی منسجم بیان شوند یا به شکل ابزارگرایانه توسط «تفنگ‌داران ایدئولوژیک مزدبگیر» این نظام در قالب ایده‌های نخراشیده با مته به مغز مردم فرو شوند در همه‌ی حالات وجه اشتراک‌شان نگرش در مورد «ماهیت بشر» است و این نگرش بازتاب همان نظامی است که در دفاع از آن به میدان آورده می‌شود. به این ترتیب با چرخ گردانی مواجه‌ایم که در حصارهای خودکفای منطق بورژوایی و افق تنگ حق بورژوایی حول دایره‌ای می‌چرخد. همین‌که فرد واقعا شروع به درک امکان به وجود آوردن جامعه‌ای بنیادا متفاوت می‌کند - همین‌که فرد از این چارچوب گسست کرده و در فکر خود جهشی به ورای افق حق بورژوایی می‌کند، منطق دایره‌وار فوق‌الذکر و «نتیجه‌گیری اجتناب‌ناپذیر» آن مبنی بر این‌که جامعه نمی‌تواند چیزی جز این باشد، فرو می‌پاشد. این نیز بیان دیگری است از مشاهده‌ی تیز و بسیار مهم مارکس که: «وقتی ارتباط درونی درک شود، تمام اعتقادات تئوریک به ضرورت ابدی شرایط موجود قبل از این‌که این شرایط در عمل فروپاشد، درهم شکسته می‌شود.»

در فلسفه‌ی سیاسی بورژوا-دمکراتیک واقعیت اساسی دمکراسی بورژوایی که همانا دیکتاتوری بورژوایی است و این‌که این دیکتاتوری به تحکیم روابط استثمار و ستم و تخصیصات اجتماعی عمیق ناشی از این روابط خدمت می‌کند، انکار شده یا نادیده گرفته می‌شود. به همین جهت باید دوباره بازگشت به نکته‌ی «پرنده و کروکودیل» و مشخصا به موضوعی که پیش‌تر در مورد رابطه‌ی میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی - ایدئولوژیک گفته شد.

تمام این مباحث بر روی نقش واقعی انتخابات در جامعه‌ی سرمایه‌داری تحت حاکمیت

(و بله، تحت دیکتاتوری) بورژوازی (طبقه‌ی سرمایه‌دار) پرتو روشنی می‌افکند. در شرایطی که جامعه به طبقات تقسیم شده و با تنازعات اجتماعی خصمانه رقم می‌خورد انتخابات عالی‌ترین بیان یا مهم‌ترین بیان «اراده‌ی مردم» نیست و نمی‌تواند چنین باشد و نمی‌تواند بیان اساسی‌ترین نیازها و منافع آنان باشد. در چنین شرایطی انتخابات هیچ‌گونه ابزار اساسی برای تغییر ماهیت و جهت پایه‌ای جامعه فراهم نمی‌کند. این امر به خصوص در مورد انتخاباتی که تحت شرایط حاکمیت طبقه سرمایه‌دار و طبق ضرورت‌ها و اوامر نظام سرمایه‌داری برگزار می‌شوند صادق است. این‌که چرا چنین است و چرا به‌طور گریزناپذیر چنین است نیز بیانی است از آن‌چه تا کنون در رابطه با روابط میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی - ایدئولوژیک هر جامعه بررسی کردیم و به‌طور مشخص، این زیربنای اقتصادی (روابط تولیدی حاکم) است که مقررات، شرایط و محدوده‌های آن‌چه را که در عرصه‌ی سیاست (از جمله در انتخابات) و همچنین حوزه‌ی فرهنگ و ایدئولوژی باید حکم‌فرما باشد را تعیین می‌کند. این اصل پایه‌ای (که انتخابات در یک جامعه‌ی طبقاتی نمی‌تواند عالی‌ترین بیان منافع مردم و نیازهای اساسی آن‌ها باشد) به گونه‌ای در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز صادق است هر چند که در جامعه‌ی سوسیالیستی انتخابات نقش مهمی بازی می‌کنند.

## ماهیت اساسی یک دولت سوسیالیستی و قانون اساسی آن

با در نظرداشتن آن‌چه گفته شد ببینیم نقش قانون اساسی و قوانین در یک دولت سوسیالیستی چیست و تشابهات و تفاوت‌های عمیق آن با قانون اساسی دولتی که تحت حاکمیت یک طبقه‌ی استثمارگر یا طبقات استثمارگر است چیست؟

قانون اساسی سوسیالیستی باید مبتنی باشد بر درکی علمی، ماتریالیست دیالکتیکی از دینامیک‌های تکامل تاریخی جامعه‌ی بشری، پایه‌ی حکومت‌ها و نقش آن‌ها و به خصوص ظهور دولت و نقش آن. این را قبلاً بحث کردیم. قانون اساسی باید مبتنی بر درک علمی از این پدیده بوده و از آن سرچشمه بگیرد. قانون اساسی باید منطبق باشد بر این واقعیت که سوسیالیسم یک نظام اقتصادی، یک نظام حاکمیت سیاسی خاص به نام دیکتاتوری پرولتاریا و دوران گذاری است به کمونیسم و قانون اساسی آن باید در هر فاز از این پروسه، در هر مرحله از این دوران گذار، تبلور دو چیز باشد: یکم، به‌طور عام روابط، اصول و اهدافی را که مناسب آن مرحله است در بر گیرد و دوم، به مبارزه جهت به جلو راندن گذار به سوی مراحل پیشرفته‌تر سوسیالیسم و اساساً به سوی کمونیسم (همراه با مبارزه برای این هدف در سراسر جهان) میدان داده و آن را بپروراند.

فرارسیدن هر گره‌گاه و «نقاط عطف» مهم در این پروسه، و پیش‌روی مبارزه برای جلو راندن گذار به سوی کمونیسم و چیره شدن بر تلاش‌هایی که جهت احیای نظام استثماری می‌شود می‌تواند بازبینی برخی از جوانب قانون اساسی از جمله جوانب تعیین کننده‌ی آن را ضروری کند یا حتی به تولید یک قانون اساسی کاملاً جدید بیانجامد. اما جهت‌گیری و اعمال مقامات و ابزار دولت به طور کلی و در هر مقطع باید در انطباق با قانون اساسی موجود باشد. البته تا آن‌جا که ممکن است این قانون اساسی باید طرق و روش بازبینی یا اصلاح (یا تکمیل) خود را فراهم کند. این نیز نکته‌ای است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

اما در این‌جا مهم است که تفاوت‌های اساسی میان قانون اساسی و قوانین (و کلاً فرآیند سیاسی) در جامعه‌ی سوسیالیستی را با جامعه‌ی سرمایه‌داری بیشتر بشکافیم. این تفاوت عمیق از تفاوت عمیق در ماهیت و دینامیک‌های این دو نظام، از تفاوت عمیق نظام و روابط زیربنایی اقتصادی و همچنین روابط اجتماعی و ماهیت و اهداف فرآیندهای سیاسی هر یک بر می‌خیزد.

نکته‌ای که در دیباچه‌ی قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) آمده بسیار مهم است: ارگان‌های حکومتی و فرآیندهای دولت سوسیالیستی در همه‌ی سطوح باید وسیله‌ی نقلیه‌ای باشند برای کمک به پیش‌روی انقلاب کمونیستی. این اساسی‌ترین ماهیت و هدف آن‌هاست. قانون اساسی‌های جوامع تحت حاکمیت دیکتاتوری بورژوازی (به‌طور مثال قانون اساسی ایالات متحده‌ی آمریکا) در واقع وسیله‌ی نقلیه‌ای هستند برای حفظ و تقویت نظام استثمار سرمایه‌داری. اما این مسئله را مودبانه مسکوت می‌گذارند و مستقیم و غیرمستقیم اعلام نمی‌کنند بلکه تظاهر می‌کنند که اصول پیش‌گذارده شده در قوانین اساسی‌شان به طور مساوی همه‌ی آحاد جامعه را در بر می‌گیرد بدون این‌که ذکری از ماهیت خاص نظام‌شان و طبقه‌ای که حاکم بر این نظام است بکنند.

اما بر خلاف قوانین اساسی جوامع تحت حاکمیت بورژوازی، در این قانون اساسی نکته‌ی بسیار مهمی گفته می‌شود: ماهیت اساسی و نقش قانون اساسی و قوانین در یک دولت سوسیالیستی (و تفاوت بنیادین میان این قانون و قانون اساسی‌ها و قوانین در یک جامعه‌ی سرمایه‌داری) باید نه تنها در پرتو ماهیت سوسیالیسم به مثابه‌ی دوران گذار و ضرورت مبارزه برای ادامه‌ی انقلاب علیه بقایای جامعه‌ی پیشین در زیربنای اقتصادی و روابط اجتماعی و روبنای سیاسی و ایدئولوژی درک شود بلکه همچنین باید در پرتو نقش آن در تداوم مبارزه علیه گرایش‌های خودبه‌خودی درک شود. اما سرمایه‌داری و نظام حاکمیت سیاسی منطبق بر آن (دیکتاتوری بورژوازی) می‌تواند به درجات

بسیار زیادی بر گرایش‌های خودبه‌خودی تکیه کنند - حتی در شرایطی که کارآیی جامعه منجمله اقتصاد آن دائما نیازمند «دخالته‌گری سیاسی» آگاهانه و طرح سیاست‌های آگاهانه از سوی دولت بورژوازی و نمایندگان و کارگزاران سیاسی آن است. مثلا در دهه‌ی ۱۹۳۰ در دوره‌ی «رکود بزرگ» دولت بورژوازی و نمایندگان و کارگزاران آن نیاز به «دخالته‌گری سیاسی» را دیدند و در شرایطی که نماینده‌گان بورژوازی به شدت مخالف بودند، رزولت برای نجات نظام سرمایه‌داری از دست ضرباتی که خود سرمایه‌داری بر خودش زده بود از طریق دولت ابتکار تدوین سیاست‌هایی را در دست گرفت. در دوره‌ی اخیر نیز که شاهد بزرگ‌ترین بحران اقتصادی پس از «رکود بزرگ» هستیم می‌بینیم که دولت دست به «نجات» نهادهای مالی و دیگر اقدامات زده است که با اختلافات و کشمکش‌های بزرگی مثلا بر سر این که مزایای بی‌کاری را کاهش یا افزایش دهند درگیر بوده است.

البته شاهد «دخالته‌گری سیاسی» در جنگ‌هایی که دولت بورژوازی به راه می‌اندازد و امروز بسیار گسترده است، هستیم. همان‌طور که پیش‌تر گفتم، آن‌ها برای عملی کردن این دخالت‌ها نه تنها قوانین جدیدی تصویب می‌کنند بلکه نماینده‌گان طبقه‌ی حاکمه بر مبنای درک‌شان از این که منافع طبقه در چیست نیز قوانین را تفسیر می‌کنند. برخی اوقات طبقه‌ی حاکمه و نماینده‌گان‌ش وقتی نیاز به یک «دخالته‌گری سیاسی» را می‌بینند دست به تفسیر یا بازتفسیر قوانین می‌زنند و برخی اوقات حتی قانون اساسی دولت بورژوازی را زیر پا می‌گذارند (حداقل در عمل اگر نه در حرف). این امر امروزه به طرز برجسته در آمریکا دیده می‌شود.

اما در این زمینه نیز تفاوت بنیادین میان دولت سوسیالیستی و دولت بورژوازی هست. به خصوص در این زمینه که بورژوازی تا حدی زیادی می‌تواند بر خودرویی تکیه کند در حالی که دولت و حزب پیشاهنگی که پروسه‌ی انقلابی را در یک جامعه‌ی سوسیالیستی رهبری می‌کند نمی‌تواند بر آن تکیه کند و در واقع باید خلاف آن حرکت کند و مرتبا مردم را در مبارزه علیه خودرویی رهبری کند.

قانون اساسی یک جامعه‌ی سوسیالیستی و قوانینی که از آن نشأت می‌گیرند در هر نقطه از این فرآیند، چارچوبه و شروط عامی را برای کارکرد جامعه تنظیم می‌کند از جمله چارچوبه و شروط جریان‌یابی رقابت میان نظرات و برنامه‌های مخالف را. همان‌طور که قبلا گفتم ماهیت جامعه‌ی سوسیالیستی به کاربست اصل پایه‌ای «هسته‌ی مستحکم با الاستیسیته‌ی بسیار» را الزام‌آور می‌کند. به همین دلیل در پیش‌نویس پیشنهادی قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی به آن ارجاع شده و در چند جا تاکید شده است.

تبارز اصلی «هسته‌ی مستحکم» در قانون اساسی و کارکرد حکومت و به‌طور کلی در فرآیند سیاسی در جامعه‌ی سوسیالیستی، عبارت خواهد بود از نقش نهادینه‌ی رهبری پیشاهنگ کمونیست (حداقل تا دوران طولانی در این پروسه‌ی گذار این‌گونه خواهد بود). این امر در قانون اساسی آمده و نقش اصلی این پیشاهنگ و روابط آن با نهادهای کلیدی دولت و حکومت تعریف شده است. در عین حال، این قانون اساسی باید دربرگیرنده‌ی اصول پایه‌ای و «مقرراتی» باشد که در مورد کلیه‌ی افراد جامعه و نهادهای جامعه از جمله حزب پیشاهنگ کمونیست و نقش آن در دولت و حکومت به‌طور مساوی به کار بسته خواهد شد.

### جهشی تاریخی، ارتفاع و دورنمایی کاملاً نوین

تفاوت‌های مورد بحث بر ضرورت تشخیص (و استوارانه در دست گرفتن) این واقعیت تاکید می‌کند که کمونیسم در واقع بیان یک گسست رادیکال، یک جهش و بُرش حقیقتاً تاریخی، هم در عرصه تئوری (یا افکار) و هم در عرصه پراتیک (یعنی در کنش اجتماعی میان انسان‌ها در عرصه‌ی سیاست و دیگر حوزه‌های روبنا و همچنین در روابط اقتصادی و اجتماعی و بالاخره در عرصه‌ی کنش انسان با باقی طبیعت) است. در این میان به ویژه «هسته‌ی مستحکم» (حزب و بخشی از مردم که ستون فقرات جامعه‌ی سوسیالیستی را تشکیل می‌دهند - توضیح مترجم) باید بر مبنایی علمی و به‌طور راسخ قانع شده باشد که دست‌یابی به کمونیسم یک ضرورت است و متعهد به مبارزه برای آن باشد. کمونیسم جهش به چیزی است که حقیقتاً و عمیقاً ارتفاع و دورنمایی کاملاً متفاوت است که از بلندای آن کل پراتیک و تئوری بشر را می‌توان و باید با چشم‌اندازی کاملاً نوین و تماماً علمی نگریست (و این علم باید مرتباً به کار بسته شده و تکامل یابد).

پس باید تاکید کرد که «هسته‌ی مستحکم» باید تماماً با بینش و رویکرد بورژوا-دمکراتیک گسست کند و بر این مینا و از این چشم‌انداز آن نقطه نظرات و اصول بورژوا-دموکراتیک را که می‌توانند به نظام سوسیالیستی و گذر به کمونیسم خدمت کنند در کارکرد نظام سوسیالیستی ادغام کند، هرچند با تغییر آن‌ها در جوانبی مهم. می‌دانیم که لنین گفت برای توده‌های مردم سوسیالیسم و دیکتاتوری پرولتاریای آن یک میلیون بار دمکراتیک‌تر از سرمایه‌داری و دیکتاتوری بورژوازی آن است. اما مسئله به این سادگی نیست و حتا جوهر مسئله این نیست. ورای این امر، نظام سوسیالیستی متضمن و آغازگر یک فرآیند بنیاداً متفاوت است که به معنایی کیفیتاً متفاوت و عظیم،

رهایی بخش است و اگر قرار است دوران گذار واقعا به سوی کمونیسم برود باید چنین باشد.

### تشخیص یک تضاد واقعی و رویارویی با آن

در این رابطه لازم است کاملا و صادقانه با تضادی بسیار واقعی در جامعه‌ی سوسیالیستی روبه‌رو شویم. تضادی که گاه می‌تواند بسیار حاد شود؛ به‌ویژه در شرایطی که بقایای جامعه‌ی پیشین جان‌سختی می‌کنند و هنوز دول امپریالیستی و ارتجاعی در جهان بسیار قوی هستند. تضاد را می‌توان به این صورت خلاصه کرد: تضاد میان اساسی‌ترین و جامع‌ترین منافع توده‌های مردم یعنی پیش‌روی به سوی کمونیسم با ماترک قدرت مادی و ایدئولوژیک روابط، طبقات و نیروهای ارتجاع منسوخ که بر اقشار گوناگون مردم تاثیر گذاشته و «کشش» هایش آنان را از این جاده‌ی پیش‌روی دور می‌کند. برخی اوقات این تضاد به شکل تضاد میان نیازهای پایه‌ای مردم و آنچه که مردم یا حداقل بخش‌هایی از مردم به‌طور خودبه‌خودی «می‌خواهند» بروز پیدا می‌کند یا حداقل این شکل بیرونی‌اش است. این تضاد برای اتهاماتی که علیه کمونیسم اقامه می‌شود که کمونیسم تکاپویی تخیلی است برای تحمیل یک نگرش اجتماعی غیرممکن و غیرممکن بودنش کمونیست‌ها را مجبور می‌کند به بی‌رحمانه‌ترین استبدادها دست یازند، پایه‌ی عینی فراهم می‌کند.

در تدارک برای این سخن‌رانی و کارهای دیگر، دوباره سراغ کتاب جمهوری افلاطون رفته و آن را خواندم. تکان دهنده و تا حدی حیرت‌انگیز است که چگونه تا همین امروز فردی مانند افلاطون به عنوان ستونی از ستون‌های اندیشه‌ی غربی و کسی که هنوز به شدت مناسب زمانه است مورد تجلیل قرار می‌گیرد. این در حالی است که در کتاب جمهوری افلاطون علنا و حریصانه از نخبه‌گرایی خشن حمایت می‌کند و آشکارا این نظریه را تبلیغ می‌کند که برای اداره‌ی نظم جامعه و برآوردن منافع مردم پادشاهان فیلسوف (یا «نگهبانان») باید بر مردم حکومت کنند. در جمهوری به‌طور صریح استدلال شده است که باید مقرراتی وضع کرد و گام‌هایی برداشت تا این «نگهبانان» (یا شاهان فیلسوف و کارگزاران آنان) بر مبنای منافع تنگ شخصی خود عمل نکنند. در جمهوری منافع شخصی این حکام نیست که مورد حمایت قرار می‌گیرد. کاملا بر عکس. استدلال آن است که تنها با حاکمیت چنین افرادی بر جامعه است که می‌توان از منافع مردم در مقابل گرایش‌های تنگ و عامیانه‌ی مردم حفاظت کرد. این استدلال اصلی جمهوری است که در آن بارها و از زوایای گوناگون تکرار شده و برجسته می‌شود.

در این جا می‌توان دید که چرا افرادی چون کارل پوپر<sup>(۱۵)</sup> منشاء توتالیتاریسم را در این اثر افلاطون و در فلسفه‌ی افلاطون به‌طور کل و فرضیات و استدلال‌های اصلی‌اش مکان‌یابی می‌کنند و البته، پوپر این را به مارکسیسم و کمونیست‌ها نیز تعمیم می‌دهد. در جواب باید گفت، علاوه بر انواع و اقسام راه‌ها و دلایلی که کمونیسم به‌طور ریشه‌ای و بنیادین از اندیشه‌ی افلاطون متفاوت است، در واقع شرایط مادی جهان امروز به‌طور رادیکال متفاوت از جامعه و جهانی است که در جمهوری تصویر شده است و اهداف و روش‌هایشان نیز به‌طور رادیکال متفاوتند.

اما در جامعه‌ی سوسیالیستی هنوز ماترک تضادهای گذشته پا برجایند و می‌توانند به شکل تضاد میان آن‌چه نیازهای پایه‌ای مردم در اساسی‌ترین و جامع‌ترین معنای خود است و آن‌چه برخی از اقشار مردم در این یا آن دوره از جامعه‌ی سوسیالیستی «به‌طور خودبه‌خودی می‌خواهند» بروز یابد. در این جا ضرورت نقش رهبری پیشاهنگ و کلیه‌ی اتهامات مرتبط با آن وارد میدان می‌شوند. اتهام نخبه‌گرایی، استبداد، اعمال دیکتاتوری به معنای منفی آن و غیره.

بعد از کنار گذاشتن تحریفاتی که این‌گونه اتهامات را همراهی می‌کند باید بگویم که در این جا تضادی واقعی درگیر است و حل صحیح این تضاد به گونه‌ای که با پیش‌روی در جاده‌ی کمونیسم سازگار باشد و این پیش‌روی تداوم یابد و در همان حال سازگار با این اصل باشد که پیش‌روی به سوی کمونیسم باید اساساً از طریق اتکاء بر ابتکار عمل آگاهانه‌ی توده‌های مردم بوده و بر بستر مبارزه‌ی عمومی جهانی برای کمونیسم توده‌های مردم باید به‌طور فزاینده‌ای درگیر تعیین جهت جامعه و اداره‌ی دولت سوسیالیستی گردند - حل صحیح تمام این تضادها در سراسر دوران گذار سوسیالیستی چالشی بزرگ خواهد بود؛ به‌ویژه تا زمانی که وجود نیروها و تاثیرات نظم کهن و نیروهای ارتجاعی کماکان یک پدیده‌ی مهم در درون کشور سوسیالیستی و در مقیاس جهانی است. در این جا نیز کاربست زنده‌ی اصل پایه‌ای و روش «هسته مستحکم با الاستیسته بسیار» بسیار مهم و حیاتی خواهد بود.

قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) در جنبه‌های مهمی به این تضاد می‌پردازد. اما به‌طور کلی این تضاد، مشکل بسیار مهمی است که باید عمیق‌تر به آن توجه کرد. هم‌اکنون و تا زمانی که قدرت سیاسی کسب شده و دولت سوسیالیستی نوین مستقر شود و بعد از آن.



## سوسیالیسم و سرمایه‌داری، قوانین اساسی و قوانین: شباهت‌ها و تفاوت‌های عمیق

نکاتی که در این جا بحث و تاکید کرده‌ام می‌بایستی در تمام دوران گذار سوسیالیستی، و در تمام مقاطع آن، نه تنها در قانون اساسی بلکه در قوانین و نهادهای حکومتی و فرآیندهایی که امتداد قانون اساسی هستند بازتاب یابند.

در تمام مراحل و دوران این پروسه‌ی گذار به سوی کمونیسم، قوانین جامعه‌ی سوسیالیستی و قانون اساسی که شالوده‌ی کلیه‌ی قوانین است باید بازتاب روابط اجتماعی غالب در (و اساساً روابط اقتصادی- تولیدی) جامعه باشند.

به این معنا، قوانین جامعه‌ی سوسیالیستی دارای وجوه اشتراک مهمی با قوانین جامعه‌ی سرمایه‌داری هستند. در هر دو مورد قانون بازتاب آن نوع روابط تولیدی و روابط مالکیت است که در جامعه سلطه دارد (روابط مالکیت، بازتاب بیرونی روابط تولیدی می‌باشند).

میان روابط تولیدی و روابط مالکیت سوسیالیستی با روابط تولیدی و روابط مالکیت سرمایه‌داری و میان فرآیند کلی و دینامیک‌های عمل‌کرد نظام اقتصادی این دو (با تاکید بر این که نظام اقتصادی شالوده‌ی جامعه است) تفاوت رادیکالی موجود است. با

وجود چنین تفاوت عمیقی، مسئله پیچیده است. زیرا از یک طرف، روابط سوسیالیستی اساساً روابط استثمار و ستم نیست اما دارای بقایا و عناصری از آن هست و در دوران گذار سوسیالیستی دگرگونی دائم آن روابط با هدف محو‌نهایی و کامل‌کلیه‌ی بقایای

استثمار، ستم و تخاصم اجتماعی از طریق پیش‌روی به سوی استقرار کمونیسم در سطح جهان ضروری است. این خصلت ویژه‌ی تضادهای اساسی در جامعه‌ی سوسیالیستی و حرکت آن تضادها، در هر مقطع از فرآیند دوران گذار سوسیالیستی در قانون اساسی

دخیل motion و قوانین آن جامعه بازتاب خواهد یافت. حل صحیح این تضاد و حرکت در این فرآیند حیاتی است. زیرا در شرایطی که جامعه از طریق مبارزات گاه شدید و

گاه بسیار تیز و متلاطم، دوران گذار به سوی هدف نهایی کمونیسم را طی می‌کند، حل صحیح این تضاد به جامعه‌ی سوسیالیستی اجازه می‌دهد که ثبات نسبی خود را حفظ کرده و به کارکرد خود ادامه دهد.

در این چارچوب چند کلامی هم بگویم در مورد کاربست‌پذیری و کاربست‌نپذیری در یک جامعه‌ی سوسیالیستی checks and balances «تفکیک قوا» و نگهداشت تراز و در ارتباط با دیکتاتوری پرولتاریا. بر مبنای آن‌چه تاکنون گفته‌ام واضح است که به

دلیل تفاوت کامل جامعه‌ی سوسیالیستی با جامعه‌ی سرمایه‌داری، کاربست این اصل نیز در جامعه‌ی سوسیالیستی و در دیکتاتوری پرولتاریا کاملاً متفاوت از کاربست آن در جامعه‌ی سرمایه‌داری و دیکتاتوری بورژوازی خواهد بود. در هر حال در جامعه‌ی

سوسیالیستی نیز این اصل کاربست دارد که نباید اجازه‌ی قدرت بیش از اندازه به هیچ یک از نهادها یا گروه خاص داد. این اصل به نوبه‌ی خود از تضادهای عمیق‌تری که جامعه‌ی سوسیالیستی را رقم می‌زند نشات می‌گیرد. تضادهایی که مبنای این واقعیت هستند که در جامعه‌ی سوسیالیستی نه تنها میان اقشار مختلف مردم تضاد هست بلکه میان مردم و حکومت نیز تضاد وجود دارد. این واقعیت در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) طرح شده و برایش چاره جویی شده است در بخشی که روی کرد جامعه‌ی سوسیالیستی نسبت به چنین تضادی را روشن کرده و اصول پایه‌ای و روش حل آن‌ها را پیش گذاشته است. پس، این معضلی واقعی است و ضروری است که علاوه بر دغدغه‌ی مربوط به حل صحیح تضاد میان حکومت و مردم در جامعه‌ی سوسیالیستی، به معضل انباشت بیش از اندازه‌ی قدرت در دست این یا آن نهاد یا ارگان رهبری توجه شده و از آن ممانعت شود. این معضل حول نقش رهبری حزب پیشاهنگ بیان حادی پیدا می‌کند. زیرا از یک طرف رهبری حزب برای نگاه داشتن جامعه بر روی جاده‌ی سوسیالیستی ضروری و حیاتی است؛ اما از سوی دیگر این رهبری خود کانون و نقطه‌ی تمرکز بالقوه‌ی تضادهای بزرگ‌تر و تضادهای زیربنایی جامعه‌ی سوسیالیستی، دقیقاً به مثابه‌ی جامعه‌ای در حال گذار، است. قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) به این مسئله نیز با صراحت پرداخته است.

در این جا بازم برمی‌گردیم به آن نکته‌ی بسیار عمیق و تعیین‌کننده در مانیفست حزب‌مان که: شرایط مادی هم پایه‌ی پیش‌روی به سوی کمونیسم را فراهم می‌کند و هم موانعی بر سر راه این پیش‌روی ایجاد می‌کند. این تناقض در ماهیت‌گذاری سوسیالیسم منعکس می‌شود: جامعه‌ی سوسیالیستی در عین حال که واقعاً یک صورت‌بندی اجتماعی متمایز هست و باید باشد و به واقع باید ثبات نسبی و توان کارکرد داشته باشد؛ اما همچنین و اساساً دوران‌گذاری است به جهان کمونیستی، بخشی از مبارزه برای به وجود آوردن یک جهان کمونیستی است و در کل تابع این مبارزه است. پس از کسب و تحکیم قدرت سیاسی و استقرار نظام سوسیالیستی، چالش عبارت است از پی‌گیری در حل این تضادها با تمام پیچیدگی و تلاطماتی که به طور اجتناب‌ناپذیر آن را همراهی خواهد کرد و حل این تضادها به گونه‌ای که جامعه را در آن جاده‌ی عریض در کنار مبارزه‌ی انقلابی در جهان به‌طور کلی، به سوی کمونیسم می‌رانند.

در این پرتو می‌خواهم مختصری در مورد نقش انتخابات در جامعه‌ی سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا صحبت کنم. در این جا نیز خوب است توجه کنیم که قانون اساسی

جمهوری سوسیالیستی نوین آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) به دلایل بسیار واقعی و مهم به این موضوع در جزئیات پرداخته است. دلیل این امر آن است که در جامعه‌ی سوسیالیستی انتخابات می‌تواند به طرق و در جوانب مختلف و مهم نقشی مثبت در رابطه با ارگان‌های حکومتی و اساسی‌تر از آن در تقویت مناظره و جوشش فکری حول مسائل اجتماعی مهم و موضوعات و رخدادهای بین‌المللی و امور دولتی ایفا کند. در همان حال، در جامعه سوسیالیستی، در رابطه با خصلت کلی سوسیالیسم (به خصوص خصلت آن به مثابه‌ی جامعه‌ای در حال گذار) و هدف نهایی که قطب‌نمای حرکت جامعه‌ی سوسیالیستی است انتخابات نقشی واقعا محدود ایفا می‌کند و خطر آن هست که فرآیند انتخاباتی تبدیل به مسابقه و رقابتی شود که پایه در جهان‌بینی بورژوازی داشته و آن را تقویت کند. در مقابل این گرایش باید ایستاد و علیه آن مبارزه کرد. این خصلت در انتخابات‌های جوامع سرمایه‌داری بارز است اما همین نوع تاثیرات و تبارزات این بینش به راحتی می‌تواند به درون چارچوب انتخابات در جامعه‌ی سوسیالیستی که بنیادا با جامعه‌ی سرمایه‌داری متفاوت است رخنه کنند. باید نسبت به این خطر آگاه بود و با آن مقابله کرد.

در این جا لازم است مجددا بر نکته‌ی پایه‌ای تاکید کنم که: اگر انتخابات را در پرتو ماهیت اساسی و اهداف جامعه‌ی سوسیالیستی در چشم‌انداز صحیحی قرار دهیم آن‌گاه انتخابات می‌تواند نقش مثبت مهمی در جامعه‌ی سوسیالیستی بازی کنند. با این وصف انتخابات مبین عالی‌ترین و اساسی‌ترین اراده‌ی مردم یا بزرگ‌ترین و اساسی‌ترین نیازها و منافع آن‌ها نیست و نمی‌تواند باشد. نقش انتخابات‌ها در جامعه‌ی سوسیالیستی را باید در چارچوب خصلت و نقش روبنای سیاسی-ایدئولوژیک و اساسی‌تر از آن زیربنای اقتصادی که این روبنا باید در نهایت با آن تطابق داشته باشد درک کرد و هرگز نمی‌توان آن را بالای این چارچوب قرار داد. این امر در مورد جامعه‌ی سرمایه‌داری که تحت حاکمیت طبقه‌ی استثمارگر است واضح و مبرهن است. یعنی در چنین جامعه‌ای نیازهای پایه‌ای و منافع توده‌های مردم به هیچ‌وجه از طریق انتخابات بیان یا برآورده نمی‌شود و نمی‌تواند بشود. اما این امر در مورد جامعه‌ی سوسیالیستی نیز که هدف نهایی‌اش محو کلیه‌ی روابط استثمارگرانه و ستم‌گرانه می‌باشد، صادق است. در جامعه‌ی سوسیالیستی، دگرگونی مستمر زیربنای اقتصادی و روبنا در سمت و جهت کمونیسم صرفا یک هدف انتزاعی نیست، بلکه در تمام عمل‌کردهای نهادهای حکومتی و به‌طور کلی در دینامیک‌های جامعه‌ی سوسیالیستی و رهبری که ضروری است تا جامعه به آن سمت برود، یک اصل راهنما است.

## درکی مشروع از «مشروعیت»

یکی از رفقای جنیش بین‌المللی گفته است از زمانی که در روسیه در دوره‌ی انقلاب، بلشویک‌ها تحت رهبری لنین مجلس موسسان (مجلس مقننه‌ی انتخابی) را منحل کردند جنیش کمونیستی «در حالت دفاعی بوده است» (این واژه‌ای است که این رفیق به کار برده). بیایید کمی تامل کنیم و با درکی که تاکنون توضیح داده‌ام به این استدلال جواب دهیم.

این رفیق استدلال می‌کند که از آن زمان تاکنون کمونیست‌ها در حالت دفاعی بوده‌اند زیرا متهم به غیردمکراتیک بودن، استقرار دیکتاتوری علیه اراده‌ی کامل مردم و غیره بوده‌اند. اما این درک از مسئله‌ی مشروعیت سیاسی و این‌که چه چیزی این مشروعیت را برقرار می‌کند اساساً درکی اشتباه و معیوب است. اما اساسی‌تر از آن نشات گرفته از درکی اشتباه و معیوب در مورد دینامیک‌های واقعی جامعه و این‌که منافع گروه‌های مختلف و به خصوص طبقات مختلف چگونه بیان فشرده‌ی خود را یافته و مورد نزاع قرار می‌گیرند و انتخابات چه نقشی در این رابطه می‌تواند بازی کند است. رک بگوییم: اگر مسئله حفظ یک نهاد منسوخ است که تحت سلطه تأثیرات و نیروهایی باشد که منجر به احیای نظامی که سرنگون شده است بشود، آن‌گاه باید گفت: شما را به خدا (با عرض معذرت به خاطر استفاده از این عبارت) این نهاد را منحل کنید و نهادهای نوینی خلق کنید که ابزاری برای تقویت انقلاب کمونیستی باشند و شما را به حضرت مسیح (باز هم با عرض معذرت) نسبت به این موضوع در حالت دفاعی قرار نگیرید!

در این‌جا بار دیگر به «پرنده و کروکودیل» باز گردیم و این‌که استعاره‌ی مذکور در زمینه‌ی درک ماتریالیست دیالکتیکی از جامعه‌ی بشری و تکامل تاریخی آن، و مشخص‌تر در زمینه‌ی رابطه‌ی میان ضرورت و آزادی و میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی - ایدئولوژیک چه معنایی دارد. این رابطه است که شالوده‌ی کلیه‌ی نهادهای جامعه و کارکرد و نقش آن‌ها و فرآیندهای درون جامعه به خصوص فرآیندهای سیاسی را تعیین کرده و خصلت جامعه را در هر مقطعی تعیین می‌کند.

باید تأکید کرد که این درک پایه‌ای و جهت‌گیری در موقعیت‌های مختلف به‌طور متفاوتی به کار بسته خواهد شد. مشخص‌تر بگوییم، وقتی با چالش شکست دادن و درهم شکستن نهادهای کهنه و ارتجاعی قدرت قدیم و استقرار دولتی نوین یعنی قدرت دولتی انقلابی، مواجهیم این جهت‌گیری یک‌جور به کار بسته می‌شود و زمانی که کسب قدرت و استقرار دولت نوین و نهادهای اساسی آن انجام و تحکیم شده است، به گونه‌ای دیگر. همان‌طور که مکرراً تأکید کرده‌ام در حالت دوم، دولت سوسیالیستی نوین باید

بر پایه‌ی قانون اساسی و قوانینی که در انطباق با آن قانون اساسی وضع شده‌اند کار کند و حتا در مواقعی که دگرگونی مستمر جامعه ضرورت تغییراتی در قانون اساسی را طلب می‌کند، دولت سوسیالیستی نوین باید طبق قانون اساسی و دیگر قوانین جاری عمل کند.

در این‌جا خوب است کمی به عقب برگشته و برخی نکات تعیین‌کننده‌ای را که قبلا بحث کردم مختصرا مورد تاکید قرار دهم. خصلت اساسی سوسیالیسم به مثابه‌ی گذار و منطبق بر آن، لزوم تحول مستمر روابط تولیدی، روابط اجتماعی و روبنای سیاسی و ایدئولوژیک در جهت کمونیسم، به مثابه‌ی بخشی از مبارزه‌ی جهانی به سوی همان هدف نهایی کمونیسم، تمام این‌ها به معنای آن است که قانون اساسی و قوانین یک دولت سوسیالیستی در همان حال که در هر مقطع معین از این فرآیند باید خصلت جاری روابط تولیدی و اجتماعی را منعکس کند، همچنین باید طرق و ابزار را برای تحول مستمر این روابط و همچنین خودِ روبنای سیاسی-ایدئولوژیک فراهم کند تا حرکت به سوی کمونیسم تداوم یابد. در هر مقطع معین، قوانین و حاکمیت قانون، بر پایه‌ی قانون اساسی باید به کار بسته شود و بدون تبعیض و تمایز در مورد تمام احاد جامعه به کار بسته شود. هرچند این قوانین انعکاسی از روابط مالکیت و اساس آن روابط مالکیت یعنی روابط تولیدی حاکم خواهد بود اما همچنین انعکاس خصلت گذاری سوسیالیسم نیز خواهد بود و به این دلیل در مراحل گوناگون سوسیالیسم به خصوص وقتی که تغییرات و تحولات کیفی در روابط اقتصادی (و اجتماعی) و روبنا انجام شده یا لزوم چنین تغییراتی سربلند می‌کند آن‌گاه تغییر خودِ قانون اساسی نیز ضروری خواهد بود تا قانون اساسی جدید بازتاب دگرگونی‌های جدید و تداوم مبارزه برای پیش‌برد این تحولات باشد.

## کمونیسم، دگرگونی رادیکال و تاریخی عظیم

با دست‌یابی به هدف نهایی کمونیسم دیگر نیاز و جایی برای قانون اساسی و قوانین به صورتی که امروز با آن آشنا هستیم نخواهد بود. اما همان‌طور که در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی) آمده است این به معنای آن نیست که در جامعه‌ی کمونیستی نیازی به حکومت نخواهد بود. در این‌جا به تکرار مطالب گفته شده نمی‌پردازم و شما را به آن‌چه در آن‌جا در مورد این‌که در جامعه‌ی کمونیستی کماکان نیاز به حکومت خواهد بود و هدف و نقش آن چه می‌تواند باشد رجوع می‌دهم.

اما بگذارید یک بار دیگر به موضوع دست‌یابی به «۴ کلیت» به مثابه‌ی تجسم یا فشرده‌ی پیشروی به کمونیسم بازگردیم: محو کلیه‌ی تمایزات طبقاتی و کلیه‌ی روابط تولیدی که این تمایزات طبقاتی بر آن استوارند؛ و کلیه‌ی روابط اجتماعی که منطبق بر این روابط تولیدی‌اند و انقلابی کردن کلیه‌ی افکاری که منطبق بر این روابط اجتماعی‌اند. با دست‌یابی به این «چهار کلیت» دیگر نیازی به نهاد قانون اساسی و قوانینی که انعکاس بقایای عناصر روابط خصمانه میان مردم است نخواهد بود. این به معنای آن نیست که دیگر نیازی به اصولی (یا «مقرراتی») برای کارکرد حکومت نخواهد بود اما لزومی هم ندارد که این اصول در قانون اساسی و قوانین به شکلی که در جوامع پیشاکمونیستی (منجمله سوسیالیستی) بوده است تجسم یابند. این که با دست‌یابی به کمونیسم این امر دقیقاً چه شکلی به خود خواهد گرفت چیزی است که باید بیشتر با آن دست و پنجه نرم کنیم و به امید آن که در این مرحله‌ی نوین از انقلاب کمونیستی با دست‌یابی به تجارب بیشتر در مقیاس جهانی در کشورهای مختلف، یکی پس از دیگری، و در جریان دست و پنجه نرم کردن با این موضوع که به موازات پیشبرد گذار به سوی کمونیسم امور چه شکلی به خود خواهند گرفت این موضوع را دقیق‌تر خواهیم کرد. اما با اطمینان می‌توان گفت که نقش حکومت و خصلت «مقررات برای حکومت» در جهان کمونیستی آینده تفاوتی رادیکال و تاریخی با نقش قانون اساسی و قانون به مثابه‌ی بازتاب روابط خصمانه‌ی موجود و حاکم در جامعه‌ی سرمایه‌داری خواهد داشت.

### گذار از عصر بورژوازی به عصر کمونیستی

تحقق «۴ کلیت» و دست‌یابی به کمونیسم نه تنها مستلزم دگرگونی در روبنا و به‌طور کلی در روابط تولیدی و اجتماعی است بلکه همچنین، در رابطه‌ی دیالکتیکی با آن، مستلزم دست‌یابی به وفور مادی است: وفوری مکفی برای تضمین یک زندگی شایسته (نه فقط در زمینه‌ی نیازهای مادی بلکه همچنین در حوزه‌ی نیازهای فکری و فرهنگی) برای همه‌ی آحاد کره‌ی زمین و همچنین آن‌قدر کافی که نه تنها منابع بسط دائمی اقتصاد و پس‌انداز برای آینده را تامین کند بلکه (این بسیار مهم است) آن‌قدر باشد که تخصص‌یابی در حوزه‌های مختلف (که اگر واقع‌بینانه نگاه کنیم به مثابه‌ی پدیده‌ای مهم در جامعه‌ی کمونیستی نیز ادامه خواهد یافت) منجر به روابط نابرابر در جایگاه اجتماعی یا حتی تخاصم اجتماعی نشود و نتواند که بشود.

بگذارید یک بار دیگر خطر «گناه نابخشودنی ارجاع به خود» را به جان بخرم و یکی دیگر از آثار اولیه‌ی خود را در این‌جا نقل قول کنم زیرا مناسب بحث گذار از عصر جامعه‌ی

بورژوازی (و کلیه‌ی جوامع طبقاتی گذشته) به عصر کمونیسم است. در این اثر در بحثی مربوط به «تساوی‌گری و وفور اشتراکی در تحت سوسیالیسم» و مشخصاً داشتن جهت‌گیری دست‌یابی فزاینده به وفور اشتراکی و تساوی‌گرایی عام (و نه تساوی‌گری مطلق) نکته‌ی زیر را تاکید کردم:

وفور اشتراکی به مثابه‌ی یک هدف و قطب‌نمای کلی برای پیش‌روی از گذار سوسیالیستی به کمونیسم مهم است. در هر مرحله، در هر ماریپیچ از این فرآیند، مهم است که در حرکت به سوی این وفور اشتراکی پیش‌رفت بیشتری کنیم. اگر مسئله را به این شکل دینامیک درک کنیم (یعنی بر حسب حرکت و نه چیزی مطلق) وفور اشتراکی و تساوی‌گری عام باید خصلت جامعه‌ی سوسیالیستی در هر یک از این مراحل یا ماریپیچ‌ها باشد. پیش‌روی به کمونیسم باید دربرگیرنده‌ی بالا بردن شرایط مادی مردم از یک سطح کمابیش برابر به سطحی دیگر... و باز به سطحی دیگر... باشد ضمن آن‌که در هر مرحله باید به بیشترین تلاش ممکن برای کمتر کردن شکاف‌های میان مردم که از گذشته بر جای مانده، دست زد. (۱۶)

گذشتن از دوران سوسیالیستی و پیشروی به سوی این سطح نوین هستی انسان که در کمونیسم تجسم می‌یابد (فرآیندی که در یک یا چند کشور شروع می‌شود اما اساساً فرآیندی جهانی است) فقط با حل صحیح تضادها و مبارزات درگیر در کنش با طبیعت و تغییر آن، تکامل مداوم نیروهای مولده به طریقه‌ای بسط‌یابنده و قابل دوام در رابطه‌ی دیالکتیکی با دگرگون کردن روابط تولیدی و اجتماعی و روبنای سیاسی، ایدئولوژیک و فرهنگ در یک جامعه‌ی سوسیالیستی و تمام این‌ها در رابطه‌ی درونی با تضادها و مبارزاتی که جهان را به‌طور کلی رقم می‌زند ممکن است.

شک نیست که این فرآیندی پیچیده است که در برخی گره‌گاه‌ها و نقاط عطف شکل حادی به خود خواهد گرفت و حل صحیح تمام این تضادها به وضوح مستلزم آن است که شمار فزاینده‌ای از افراد مرتباً درک‌شان را از علم کمونیسم عمیق‌تر کرده، آن را به‌طور زنده به کار گیرند و دائماً بر پایه‌ی شالوده‌های این علم که ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی است آن را تکامل دهند. مهم نیست که در میان‌شان بر حسب تجربه و درک، در رابطه با جوانب خاص واقعیت و درک و توان هر یک از آنان در به کار بردن این علم یا جوانبی خاص از آن ناموزونی باشد. در این‌جا نیز چالش عبارت است از «در بر گرفتن» و زندگی بخشیدن به کلیت این فرآیند پیچیده به گونه‌ای که در کل و در نهایت، از میان تمام حرکات پیچیده و متناقضش آن را به جلو به سوی هدف کمونیسم برانیم. همان‌طور که قبلاً اشاره کردم رسیدن به کمونیسم در سطح جهانی، خاتمه‌ی عمر دولت خواهد بود اما نه حکومت. در کمونیسم دیگر نیازی به قانون اساسی و قوانین،

مقررات برای حکومت، نخواهد بود، حداقل در شکلی که در جوامع طبقاتی از جمله جامعه‌ی سوسیالیستی موجود است. اما این به معنای آن نیست (و نمی‌تواند باشد) که اجبار و محدودیت در هر شکلی پایان خواهد یافت. از سوی دیگر البته به معنای پایان آزادی برای اعضای جامعه (یا اجتماعات بشری) نخواهد بود. در واقع، آزادی مردم بسیار کامل‌تر و آگاهانه‌تر تمرین خواهد شد. در کمونیسم چیزی به نام حقوق و وظایف و محدودیت بر حقوق آن‌طور که در جامعه‌ی طبقاتی هست و در اسنادی چون قانون اساسی و قوانین بازتاب می‌یابد، نخواهد بود و این نهادها نیز پایان خواهند یافت. همان‌طور که قبلاً در این سخن‌رانی اشاره کردم و به دلایل ضروری مکرراً تاکید کرده‌ایم، آزادی در غیبت همه‌گونه محدودیت نهفته نیست؛ آزادی در تشخیص ضرورت و تغییر آن نهفته است.

در این‌جا روی سؤالاتی که در انتهای کتاب دمکراسی: آیا به چیزی بهتر نمی‌توان دست یافت؟ طرح شده‌اند تاملی کنیم: در جامعه‌ی کمونیستی مردم با چه نوع تضادهایی روبه‌رو خواهند بود و با این‌ها چگونه دست و پنجه نرم خواهند کرد و در آن جامعه چه ابزارهایی را برای حل این تضادها خواهند توانست به وجود آورند؟ و سؤالاتی از این دست. اما نکته‌ی مهمی که در آن‌جا گفته شده این است که حتا طرح چنین تضادهایی، تصور آن‌ها و کلتجار با آن‌ها حتا در سطحی ابتدایی - تفاوت اساسی و بنیادین میان آن جهان کمونیستی و جهان کنونی تحت سلطه‌ی نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی، با مفهوم تاریخا منسوخ و محدود آن از آزادی، با ماهیت ستم‌گرانه و استثمارگرانه‌ی آن و رنج‌های دهشتناک و غیر ضروری که برای توده‌های مردم و به‌طور کلی بشریت می‌آورد، به شدت به چشم می‌خورد.

## **کمونیسم و سرمایه‌داری: نگرش‌های اساسا متفاوت در مورد ماهیت و آزادی بشر**

در این‌جا یک بار دیگر می‌خواهم به موضوع «ماهیت بشر» بازگردم. به خصوص در رابطه با پیش‌روی به سوی کمونیسم که نه تنها نماینده‌ی گذر به ورای سرمایه‌داری و بقایای آن در جامعه‌ی سوسیالیستی است بلکه به معنای جامع‌تر گذشتن از کلیت عصر پیشین در تاریخ بشر از جمله جامعه‌ی کمونی اولیه و همه‌ی جوامع طبقاتی متفاوت، به عصری کاملاً نوین در هستی انسان است. این عصر جدید کمونیسم، نماینده‌ی نوعی از «وضعیت ناب» نیست که در آن میان انسان‌ها و در جامعه‌ی بشری هیچ‌گونه تضادی موجود نمی‌باشد. بلکه یک «فلات» کاملاً نوین است که در آن کنش میان انسان‌ها و میان انسان با بقیه‌ی طبیعت ادامه خواهد یافت اما بر پایه‌ی بنیاد و کیفتا متفاوت از



تمام اشکالی که این روابط در گذشته به خود گرفته بودند.

در نظریه‌پردازی‌های سیاسی بورژوازی و در میان نسخه‌های مردم‌پسند آن‌گاه این واژه را می‌شنویم: «انگار انسان فرشته است». این واژه برای آن به میان آورده می‌شود که گفته شود: «البته که اگر مردم کامل بودند می‌توانستیم جامعه‌ای کاملاً متفاوت بنا کنیم و نیاز به ایجاد این همه محدودیت برای مردم و قدرت و ایجاد نهادهای بازخواست و توازن و غیره نبود. اما انسان‌ها فرشته نیستند و بنابراین (در این‌جا دوباره نگرش یهودی- مسیحی در مورد «انسان سقوط کرده» به نظر می‌آید) نیازمند جامعه و حکومتی هستیم که گرایش‌ات ذاتی نوع بشر و نهفته در ماهیت بشر به طرف خودخواهی، فسق و فجور و فساد و غیره را مهار کند یا چارچوبه‌ای ضروری برای محدود کردن آن و خدمت به نیک‌بختی همگانی جامعه فراهم کند.» پس بگذارید بگویم که موضوع کمونیسم این نیست که زنان و مردان تبدیل به فرشته شوند. موضوع این نیست که در میان انسان‌ها یا در جامعه‌ی بشری یا در کنش با بقیه‌ی طبیعت هیچ تضادی نخواهد بود. بلکه موضوع این است (و این‌که نکته‌ی عمیقی است) که این کنش‌ها بر پایه‌ی بنیادا و کیفیتا متفاوت، یعنی با زیربنای اقتصادی و رونمای سیاسی- ایدئولوژیک بنیادا و کیفیتا متفاوت صورت خواهند گرفت: در آن جامعه روابط تولیدی و اجتماعی، روابط و نهادهای سیاسی و افکار مردم بنیادا و کیفیتا متفاوت خواهد بود. همه‌ی واقعیت از جمله انسان‌هایی که جامعه را می‌سازند کماکان با تضاد و مبارزه رقم خواهند خورد و تضاد و مبارزه کماکان نیروی محرکه خواهد بود. جامعه‌ی کمونیستی و انسان‌های تشکیل دهنده‌ی آن کماکان تغییر خواهند کرد حتا دست‌خوش دگرگونی‌های کیفی از این یا آن نوع خواهند شد؛ آنان کماکان با ضرورت و مبارزه برای تغییر ضرورت به آزادی مواجه خواهند بود و این نیز به نوبه‌ی خود ضرورت جدیدی را متولد خواهد کرد و این فرآیند بی‌انتهای ادامه خواهد یافت. «ماهیت بشر» نیز به مثابه‌ی جزئی از این فرآیند کلی به تغییر ادامه خواهد داد. اما نکته در آن است که همه‌ی این‌ها بر پایه و سطحی کیفیتا و بنیادا نوین خواهد بود.

این به معنای آن نیست که وقتی عصر جهان کمونیستی رسید نیاز به یادگیری از تجربه‌ی تاریخی گذشته یا از فلسفه و بسیاری از تولیدات فکری اعصار گذشته که آن تجارب را تبدیل به دانستنی‌هایی در مورد طبیعت، جامعه و انسان‌های تشکیل دهنده‌ی آن جوامع کرده‌اند، نیست. بالعکس، به عنوان گنجینه‌ی گران‌بهایی برای بشریت باقی خواهد ماند و مرتباً بر آن افزوده خواهد شد. اما نکته در آن است که نه تنها افراد خاص بلکه جامعه بالعموم قادر خواهد بود در سطحی کاملاً نوین و از موضع بنیادا جدیدتر از اعصار تاریخی گذشته به آن بپردازد. اصل «در بر می‌گیرد اما جای‌گزین نمی‌شود» در

مورد این تجربه و دانش کسب شده نیز به کار بسته خواهد شد. (در کتاب مشاهداتی در باره‌ی هنر و فرهنگ، علم و فلسفه در مقاله‌ی رویکردی علمی به مائوئیسم. رویکردی علمی به علم بحثی شده است که برای این مبحث مناسب است.)<sup>(۱۷)</sup>

برای بازبینی و جمع‌بندی از سخنانم این را می‌توانم بگویم: میان جامعه‌ی کمونیستی و جامعه‌ی سرمایه‌داری (و کلیه‌ی جوامع پیشین) تفاوتی عمیق و تاریخی هست. این شامل تفاوت تاریخی در مفهوم آزادی و حقوق نیز هست. در این جا خوب است به آن چه در کمونیسم و دمکراسی جفرسونی<sup>(۱۸)</sup> در مورد آزادی مثبت و منفی بحث شده است اشاره‌ای کنم.

نظریه‌پردازان بورژوا آزادی را صرفاً و اساساً منفی تصور کرده‌اند و این را می‌توان در نوشته‌های افرادی چون توماس پین، مدیسون و جفرسون و همچنین در نوشته‌های رهبران و الهام‌بخشان انقلاب فرانسه مشاهده کرد. آزادی بر حسب مصونیت از تجاوز حکومت و مصونیت از افراد دیگر جامعه که به سطح «طبیعت خود» سقوط می‌کنند، تصویر شده است. اما کمونیسم دربرگیرنده‌ی تصویری دیگر از آزادی است: آزادی در تشخیص ضرورت و تغییر آن نهفته است. این درک از آزادی دربرگیرنده‌ی مفهومی بسیار عظیم‌تر است و همچنین دارای خصلتی مثبت است در عین حال که جوانبی از آزادی منفی یعنی مصونیت از تجاوز حکومت و افراد دیگر را هم در بر می‌گیرد. این آزادی اساساً و واقعاً در توان مردم در دست زدن به عمل جمعی و مبارزه بر سر این که چگونه می‌توانند از طریق عمل جمعی و در کنش با طبیعت، جامعه را به‌طور رادیکال عوض کنند، نهفته است: که قبل از همه استثمار و ستم و تخاصم اجتماعی را ریشه‌کن کنند و به ورای آن و به سوی عصر کاملاً نوینی بروند و سپس از طریق روابط غیر خصمانه وارد کنش با یک‌دیگر و طبیعت شوند و بر مبنای هرچه آگاهانه‌تر و داوطلبانه‌تر جهان و خودشان را تغییر دهند، نه آگاهی و داوطلبی مطلق که واقعیت نمی‌تواند داشته باشد، بلکه هرچه آگاهانه‌تر و داوطلبانه‌تر. این تبارز بسیار قدرتمندی از آزادی مثبت است.

سرمایه‌داری نه تنها غرق در منجلاب روابط استثمارگرانه است بلکه همراه است با «فتیشیسم کالایی» - یعنی مردم مرتباً به این سمت گرایش می‌یابند یا در واقع مجبور می‌شوند اساساً به عنوان صاحبان کالاها (به‌طور مجازی به مثابه‌ی کالای شخصیت یافته) که باید مبادله شوند با یک‌دیگر وارد رابطه شوند نه به عنوان انسان‌ها. نتیجه‌ی این وضع تبدیل افراد جامعه به ذرات کوچک اتمی جدا از یک‌دیگر است. اساس و نیروی محرکه‌ی این وضعیت روابط اجتماعی استثمارگرانه‌ی پنهان (و آشکار) است که مفاهیم سازگار با خود از آزادی و نقش حکومت و رابطه‌ی آن با افراد جامعه را تولید می‌کند.

بیانیه‌ی استقلال و قانون اساسی ایالات متحده‌ی آمریکا به طرز رک و صریحی این را نشان می‌دهد. در این اسناد افراد به مثابه‌ی دارنده‌گان و صاحبان کالا نگریسته شده‌اند که در زمینه‌های مهمی در تضاد با یک‌دیگر قرار دارند اما تلاش می‌کنند در بطن یک جامعه با یک‌دیگر کار کرده و بر «شرایط طبیعت» فائق آیند و به طریقی از نیرو و ضد نیرو برای مهار تخصصات درون جامعه استفاده کنند.

سوسیالیسم وجود روابط اجتماعی خصمانه را با صراحت اعلام می‌کند و مفهومش از آزادی و همکاری مردم مبتنی است بر هدف اساسی فائق آمدن بر این گونه روابط و تقسیمات، دستیابی به «۴ کلیت» و پشت سر گذاشتن «افق تنگ حق بورژوازی». سوسیالیسم دربرگیرنده‌ی تلاش آگاهانه و نیروی حرکتی رفتن به ورای روابط کالایی و رفتن به ورای تقسیمات و بیگانگی ناشی از این روابط کالایی در میان آحاد اتمیزه شده‌ی جامعه است و به جای آن اشکالی از روابط اجتماعی را که بر تعاون میان اعضای جامعه استوار است برقرار می‌کند و هم زمان و در این چارچوب برای فردیت نیز میدان فراختری را فراهم می‌کند.

این جهت‌گیری و قبول ادامه‌ی مبارزه برای آفریدن پایه‌ی تحقق کامل آن از طریق دستیابی به کمونیسم در سراسر جهان باید در اصول و مقررات قانون اساسی برای دولت سوسیالیستی و قوانینی که بر پایه‌ی این قانون اساسی تدوین می‌شوند تجسم یابند.

## توضیحات:

\*اوراق فدرالیست یک رشته مقالات و رساله‌های نگاشته شده توسط الکساندر همیلتون، جیمز مدیسون، جان جی هستند که از تصویب قانون اساسی ایالات متحده حمایت می‌کنند.

\*\*پدران بنیان‌گذار ایالات متحده‌ی آمریکا رهبران سیاسی و دولت‌مردانی بودند که در بیانیه‌ی استقلال ایالات متحده را امضاء کرده و در جنگ داخلی انقلابی آمریکا شرکت داشتند و در نگارش و تصویب قانون اساسی ایالات متحده نقش داشتند. جان آدامز، بنجامین فرانکلین، توماس جفرسون و جیمز مدیسون و جورج واشنگتن و ... اکثر اینان، صاحب برده‌های آفریقایی تبار و حامی قانون اساسی سال ۱۷۸۷ بودند که برده‌داری را مجاز می‌شمرد.

## پی‌نوشته‌ها

اکثریت نوشته‌های زیر در تارنمای «رولوشن» موجود است:  
revcom.us

1. *Communism: The Beginning of a New Stage: A Manifesto from the Revolutionary*

Communist Party, USA (RCP Publications, 2009)

2. *Revolution: Why It's Necessary, Why It's Possible, What It's All About*, a film of a talk by Bob Avakian, 2003, distributed by RCP Publications and available online at [revolutiontalk.net](http://revolutiontalk.net); selected clips available at [youtube.com/revolutiontalk](http://youtube.com/revolutiontalk).

3. Bob Avakian, *Communism and Jeffersonian Democracy* (RCP Publications, 2008)

۴. اکونومیسم: تاریخا در جنبش کمونیستی به جریانی اطلاق می‌شده است که معتقد بود جهت سازمان دادن جنبشی برای سوسیالیسم باید بر حوزه‌ی محدود روابط میان کارگران و استخدام‌کنندگان سرمایه‌دارشان و مبارزات فوری و محدود برخاسته از این روابط تمرکز کرد. این رویکرد در واقع مبارزه را محدود می‌کند به اصلاحات در نظام موجود و نه انقلاب برای نابود کردن نظام موجود به مثابه اولین گام یا اولین جهش در تغییر رادیکال جامعه و نهایتا جهان از طریق محو روابط استثمار و ستم. (به طور عام‌تر «اکونومیسم» را می‌توان به جریانی اطلاق کرد که حداقل در عمل و اگر نه در حرف، مبارزه را محدود می‌کند به اصلاحاتی در درون نظام جدا از تلاش برای ساختن جنبشی برای انقلاب و نهایتا در ضدیت با آن. لنین با این جمله‌ی گزنده جریان فوق را معرفی می‌کند: «جنبش همه چیز است و هدف هیچ چیز.») اگر دینامیک‌های واقعی نظام سرمایه‌داری را کاملا و کاملا صحیح درک نکنیم منجر به تقویت گرایشات اکونومیستی و رفرمیستی می‌شود که مشکل را صرفا در «حرص و آز» سرمایه‌داران یا نفوذ و قدرت زیاده از حد بنگاه‌های سرمایه‌داری و غیره می‌بیند و دلایل اساسی را که چرا نمی‌توان نظام را اصلاح کرد و باید آن را از طریق انقلاب نابود کرد و چرا یک نظام بنیادا نوین، سوسیالیسم و نهایتا کمونیسم، می‌تواند راه را بر ابعاد نوین و بی‌سابقه‌ی رهایی بشریت باز کند نمی‌بیند.

5. This article, by Bob Avakian, first appeared in *Revolution 194#* (March 2010, 7)

6. *Constitution for the New Socialist Republic in North America (Draft Proposal)*, from the Revolutionary Communist Party, USA (RCP Publications, 2010).

7. «Making Revolution and Emancipating Humanity,» a talk by Bob Avakian, was serialized in *Revolution* beginning October 2007, 21, in issues 105# through 120#; and is contained in *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation*, a *Revolution* pamphlet, 2008

8. See «To Eternal Peace,» an essay written by Kant in 1795, reproduced in *Basic Writings of Kant*, Modern Library, 2001.

9. Bob Avakian, *Democracy: Can't We Do Better Than That?* (Banner Press, 1986).

10. See «Alain Badiou's «Politics of Emancipation»: A Communism Locked Within the Confines of the Bourgeois World,» by Raymond Lotta, Nayi Duniya, and K.J.A., in *Demarcations, a Journal of Communist Theory and Polemic*, online, Issue Number 1, Summer-Fall 2009. (This essay is available as both text and PDF at <http://www.demarcations-journal.org/>.)

11. *The Constitution for the New Socialist Republic in North America (Draft Proposal)*—published by the Revolutionary Communist Party, USA—states, in the Preamble of that Constitution, that the Party has its theoretical basis in «the science of communism and the further development of this science through the new synthesis brought forward by Bob Avakian.» Numerous talks and writings by Bob Avakian, and other publications by the Party—including *Revolution and Communism: A Foundation and Strategic Orientation*; *Communism: The Beginning of a New Stage, A Manifesto from the Revolutionary Communist Party, USA*; and the *Constitution of the Revolutionary Communist Party, USA*—speak to this new synthesis; and, as pointed to in this talk, the *Constitution for the New Socialist Republic in North America (Draft Proposal)* is a living application of that new synthesis.

۱۲. در اوایل سال ۲۰۱۰ باب آواکیان رفقای حزب را دعوت به بحث حول این تضاد در جامعه سوسیالیستی کرد

(در جامعه سوسیالیستی در حالی که برای تغییر اساسی جهان مبارزه می‌کنیم مواظب باشیم که «چراغ‌ها را خاموش نکنیم.») حول این بحث ۱۹ نامه با مقدمه‌ای در تارنمای «رولوشن» منتشر شد. این نوشته‌ها تحت این عنوان در تارنمای مذکور موجود است:

### An Historic Contradiction: Fundamentally Changing the World Without Turning Out the Lights

#### 13. In «Making Revolution and Emancipating Humanity.» Part 1

در بخش «آزادی ... و ضرورت» نوشته شده است: «اما به‌طور اساسی ... آزادی در تشخیص ضرورت و تغییر آن نهفته است. نکته در آن است که این تشخیص و توان دست زدن به تغییر آن از «مجاری» گوناگونی می‌تواند انجام شود و به شکلی پوزیتیویستی یا تقلیل‌گرایانه یا خط مستقیمی وابسته به تضادهای اجتماعی اصلی زمانه نیست. اگر این‌طور بود یا اگر ما به این ترتیب به آن برخورد می‌کردیم - نقش هنر و بیشتر روبنا را بالعموم حذف می‌کردیم. چرا ما در عرصه اخلاقیات دست به مبارزه می‌زنیم؟ زیرا روبنا دارای قدرت پیشگامی و خودمختاری نسبی است و هرچه صحیح‌تر به کار برده شود برای آن نوع جامعه‌ای که داریم مبارزه می‌کنیم و برای توان ما در تشخیص ضرورت و دست زدن به مبارزه برای تغییرات ضروری بهتر است.

۱۴. «هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار» یکی از اصول کلیدی سنتز نوین تبیین شده توسط باب آواکیان است. این اصل در ضمیمه‌ی اساسنامه حزب کمونیست انقلابی آمریکا چنین تشریح شده است:

«هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار قبل از همه متد و رویکردی است که کاربست گسترده‌ای دارد. پایه در درک علمی از واقعیت دارد؛ این‌که واقعیت به واقع واقعی است و مشتمل بر اشکال خاصی از ماده‌ی متحرک است که هر یک هویت ویژه‌ای دارند اما در همان حال هر چیز خاص حرکت می‌کند، تغییر می‌کند با چیزهای دیگر در سطوح مختلف فعل و انفعال متقابل می‌کند. درک روشنی از هر دو جنبه‌ی این و رابطه‌ی متقابلشان در درک واقعیت و تغییر آن در همه‌ی جوانبش ضروری است و برای انجام تغییر انقلابی در جامعه‌ی بشری بسیار مهم است ...» «لازم است که هم هسته‌ی برای رهبری بسط و گسترش یابد (که خودش نیز مرتباً دستخوش تغییر باشد) و هم به حداکثر ممکن در هر مقطع زمانی، الاستیسیته تشویق شود بدون آن‌که چشم را از روی هدف انقلاب و کمونیسم برداریم.» «به کاربست رویکرد هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار در جامعه‌ی سوسیالیستی شامل این است که نیاز به یک هسته‌ی رهبری بسط‌یافته است که در مورد نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا و هدف ادامه انقلاب سوسیالیستی به مثابه بخشی از مبارزه جهانی برای کمونیسم روشن بوده و مصمم باشد که این مبارزه را از میان تمام پیچ و خم‌ها پیش ببرد. در همان حال، در جامعه سوسیالیستی ضرورتاً افراد و جریان‌هایی خواهند بود که هر کدام به جهات مختلفی کشیده می‌شوند - و تمام این می‌تواند در نهایت به فرآیند دست یافتن به حقیقت و کمونیسم خدمت کند. برخی اوقات دربرگرفتن همه‌ی این روندها و در همان حال رهبری کل فرآیند در جهت کمونیسم آن‌قدر سخت خواهد شد که باب آواکیان آن را به رفتن تا آستانه‌ی چهار شقه شدن تشبیه کرده است. کل این حرکت بسیار سخت است اما ضروری و فرآیندی خوشایند است. و تنها راهی است که می‌توان به سوی کمونیسم طی کرد.»

قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمال (پیش‌نویس پیشنهادی) نیز یک کاربست زنده و غنی دیگر این اصل است

۱۵. کارل پوپر فیلسوف قرن بیستمی و نظریه‌پرداز «آنتی‌توتالیتیر» بود که آتش خود را عمدتاً علیه کمونیسم به کار برد. برای نقد یکی از جوانب کلیدی نظریه پوپر و به خصوص حملاتش به کمونیسم به نوشته باب آواکیان در نوشته زیر رجوع کنید:

«Making Revolution and Emancipating Humanity» Part 1, in the section «Marxism as a Science—Refuting Karl Popper.»

16. Bob Avakian, *Phony Communism Is Dead...Long Live Real Communism!* 2nd edition (RCP Publications, 2004), pp. 98-97.

17. Bob Avakian, *Observations on Art and Culture, Science and Philosophy* (Insight Press, 2005), pp. 79-78.

18. Bob Avakian, *Communist and Jeffersonian Democracy* (RCP Publications, 2008).





انتشارات حزب کمونیست ایران ( مارکسیست-لنینیست-مائوئیست )